

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت، Tihrān-i Muşavvar (۵۰۳), Tihran-i musavvar (503)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166733>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

توکل انصاری

تکم شماره ۶ ریال

پنجشنبه ۱۳ فروردین ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۰۳





مصدق و مسکو

يك مقام عالیتر به خارجی بهر نگار ما اظهار داشت، شواهدی در دست است که نشان میدهد دولت جدید شوروی برای استحکام موقعیت خود، و همچنین اجرای يك نقشه تازه، در نظر دارد در برخی از مسائل با دولتهای غربی کنار بیاید. موافقت شوروی در باره مبادله گروهی از اسیران که در جبهه کره زخمی شده اند، و مذاکره نمایندگان انگلیس و شوروی راجع به پرواز هواپیماهای دولت غربی بر فراز ایران، و آزادی زندانیان غیر سیاسی شوروی نموداری از تغییر سیاست این دولت در برخی از مسائل بشمار میرود.

مقام مزبور ضمناً گفت گزارشی که در این هفته از پاریس رسیده حاکیست که دولت شوروی در نظر دارد توجه دکتر مصدق را که محبوبیت زیادی در ایران دارد بسوی خود جلب کند، و آوانس هایی بدولت ایران بدهد و در مقابل این کشور را در سلسله متعین خود داخل کند.

اختلافات دولت و دربار

در این هفته در معارف سیاسی بابت بحث راجع به رفع کدورت شاه و مصدق در شرایط فعلی اظهار نومییدی شده است، زیرا در حال حاضر همه می از اعضا، هیئت هشت نفری در مسافرت بسر میبرند، بملاوه همه می از مخالفین دولت نیز جداً مانع از آنند که مناسبات دولت و دربار التیام پذیرد. مقام مطلع در این باره بهر بر ما اظهار داشت، اکنون جریاناتی در پشت پرده برای برخی تغییرات در وزارت دربار وجود دارد که اگر جامه عمل پوشد، انتظار میرود اختلافات بکلی رفع شود.

نگرانی دولت آمریکا

خبری که در این هفته از واشنگتن رسیده حاکیست که مقامات دولت آمریکا از امکان نزدیکی ایران با شوروی نگران هستند زیرا گزارشهایی که از تهران بواشنگتن رسیده حاکیست که افکار عمومی ایران پس از وقایع اخیر بر ضد دولتهای غرب تحریک شده، و دولت آمریکا بکلی موقعیت و وجهه خود را از دست داده است. گفته میشود مقامات شوروی حاضرند مسئله شیلات را طبق دلخواه ایران خاتمه دهند و همچنین طلاهای امانتی این کشور را مسترد دارند، مشروط بر اینکه مستشاران نظامی آمریکا بفریست اخراج شوند و تأسیسات اصل چهار نیز از ایران بکلی برچیده شود.

گوردهستان بدنبال بختیاری

گزارشهایی که در این هفته از کردستان پنهان رسیده حاکیست، که تشنجات این سامان همچنان بعال خود باقیست و همه می از عناصر مشکوک و ماجراجو با آتش هرج و مرج و نا امنی دامن میزنند. در گزارشی مزبور تذکره داده شده است که علاوه بر جاسوسان شوروی که در دوران قیام قاضی محمد با او همکاری میکردند، عمال و جیره خواران انگلیس هم در این اوضاع دخالت دارند. بملاوه گفته شده است که یکی از نمایندگان سابق مجلس و چنه تن از کسانی که لباس افسری بپوشانده شده در نقاط مختلف کردستان مشغول فعالیت هستند و در نظر دارند حوادث بختیاری را در کردستان تجدید کنند، و با قیام مسلحانه گرفتاری تازه می برای دولت بوجود آورند.

هیچگونه همدلی در لندن

خبری که در این هفته از لندن رسیده حاکیست که اخیراً در لایسنگام مجسمه های «مادام توسو» که هبوت جهانی دارد، مجسمه عالی و بی نظیری از دکتر مصدق نصب شده است. این مجسمه تمام قد است و در جایگاه رؤسای جمهوری آمریکا و در کنار مجسمه استالین قرار دارد، و زیر آن با خط درشت نوشته شده «دکتر مصدق نخست وزیر ایران» تمام تماشاچیان که با این لایسنگام بزرگ که موزه مشاهیر جهان است میآیند بیش از همه در این مجسمه جمع میشوند و مردمی را که دو سالست بنبه در نتیجه امپراطوری بریتانیا افکنده و او را مستأصل ساخته با دقت و کنجکاری تماشا میکنند. این اولین بار است که مجسمه یکی از دیپلماتهای شرق در این موزه بزرگ در کنار مشاهیر عالم دیده میشود. خبر مزبور ضمناً حاکیست که تاکنون بسیاری از قاضیان و حکامان تصاویر و عکسهای متعددی از این مجسمه برداشته اند که بطور کارت پستال و یادنامه مطبوعات منتشر شده است.

ملاقات با شاه

گفته می شود در تعطیل نوروز، مکی، چندبار در شمال موفق بلاقات علیحضرت هما یونی شده است و علت اینکه در معارف سیاسی ضایع شده که مکی برای وزارت دربار در نظر گرفته شده روی هیئت زمینه است.

خرید يك كشتی نفتکش

طبق اطلاعی که از لاهه بهر نگار رسیده، یکی از شرکت های کشتی سازی هلندیک نفتکش بشرکت ملی نفت ایران فروخته و بزودی کشتی مزبور هازم آبهای خلیج فارس خواهد شد. کشتی مزبور برای حمل و نقل مواد نفتی بین آبادان، بوشهر، بندر لنگه، بندر عباس چابک و چاه بهار مورد استفاده قرار خواهد گرفت، گفته میشود رضوی از طرف شرکت ملی نفت ایران برای انجام این معامله به هلند رفته است.

مصاحبه با دکتر مصدق

بقراریکه اطلاع حاصل شده در این هفته خبر نگار روزنامه «وطن» که از جراید کثیرالانتشار ترکیه است مصاحبه می با دکتر مصدق نموده که هایشان توجهت مشارالیه در باره عمل اختلافات (شاه و مصدق)، خودداری ایران از ورود بیولوک نظامی غرب، علت فعالیت ملنی کمونیستها در ایران، تصمیم ایران در باره نفت، و اقداماتی که دولت در امور داخلی کرده سؤالاتی از نخست وزیر نموده دکتر مصدق در پاسخ وی اظهار داشت که اختلاف او با شاه برخلاف هیات منشره به پیچیده جنبه شخصی ندارد، بلکه مربوط به اصل حقوقی مربوط به «تصادم قوا» است، بدین معنی که مقام سلطنت باید «سلطنت» کند نه «حکومت» زیرا حکومت مخصوص دولت است. در باره عدم ورود ایران بیولوک غرب نیز اظهار داشت چون ارتش ایران فقط برای تأمین امنیت داخلی بوجود آمده از این رو دولت ایران وارد هیچ بلوک نظامی نخواهد شد. و اما راجع به کمونیستها باید دانست که اگر اوضاع اقتصادی ایران خوب بود و بیگانگان پنجه بر روی ثروت ملی اما نیانداختند و فقر و بیچارگی را در کشور اشاعه نمیدادند هیچگاه کمونیسم در این کشور بوجود نیامد، و خصوصاً نفت نیز دولت ایران فعالیت میکند که بازار های درخراچ کشور بدست آورده و نفت خود را بفروش رساند. اقداماتی هم که طبق قانون اختیارات از طرف دولت بعمل آمده، صد لایحه قانونیست که برای اصلاح اوضاع داخلی بتصویب رسیده است.

تحریکات تازه در بختیاری

يك مقام مطلع بهر نگار ما اظهار داشت که اخیراً تحریکات دامنه داری در منطقه چهارمعال و بختیاری شروع شده، و محرکین در صدد کاری کنند که قاعله ابوالقاسم بختیاری باین زودیها پایان نیابد برای انجام این منظور در پیش ساکنین دهات فعالیت های میشود که آنها را علیه دولت و ادار بقیام کنند. مقام مزبور ضمناً اظهار داشت وقتی گزارش این امر بدولت رسید، فوراً اقدامات مجدانه می در این باره بعمل آمد و روز یکشنبه ۹ فروردین که مصادف با جشن میلاد حضرت امیرالمومنین علیه السلام بود، از طرف دفتر نخست وزیر و دروزراء را برای يك امر فوری احضار کردند و بلافاصله جلسه هیئت دولت تشکیل شد و لایحه تعقیب اشرار مسلح بتصویب رسیده، و حتی برخی از وزیران که در جلسه حاضر بودند لایحه بغانه هایشان برده شد تا در همانجا آنرا امضا کنند. پس از آن تصویب نامه دیگری داتر به برقراری سه ماه حکومت نظامی در چهار معال و بختیاری بتصویب رسیده و مقرر گردید کسانی که علیه دولت مبادرت بقیام مسلحانه میکنند در داه گاههای زمان جنگ معاکه و بجزازات برسند.

کاندیدای ریاست تیمارستان

در این هفته، در معارف سیاسی بابت بحث بازم صحبت از ترمیم کابینه بود گفته می شود یکی از وزرائی که قرارداد است از کابینه برکنار شود دکتر آذر وزیر فرهنگ است، زیرا شکایاتی که از همه طرف راجع بوی میرسد بعدیست که تاکنون سابقه نداشته است یکی از علل عدم رضایت عمومی از وزیر فرهنگ فعلی اینست که مشارالیه اساس فرهنگ را بواسطه عدم تشخیص و بی اطلاعی و سهل انگاری متزلزل کرده است و دست توده ایها را بطوری در کارها باز گذاشته که عموم فرهنگیان را ناراضی نموده. اعمال غرض های خصوصی دکتر آذر موجب شده است که اکثر نمایندگان نسبت باعمال او اظهار عدم رضایت کرده اند. در معارف پزشکی بابت بحث گفته شده است چون مشارالیه در امور طبی مردود است، در نظر است شغل مناسبی که درخور او باشد بوی داده شود و برای اینکار مقرر گردیده ریاست یکی از تیمارستانها بشارالیه داده شود.

ژنرال کنسول ایران در هامبورگ

پس از آنکه، مفتاح سر کنسول ایران در هامبورگ که از آلمان با ایران آمد و بعاونت وزارت امور خارجه منصوب گردید، پست ژنرال کنسولی ایران در هامبورگ خالی ماند. بطوریکه شنیده شده است اخیراً وزارت امور خارجه برای رکن الدین آشتیانی از دولت آلمان بفرست خواسته است و قرار است بزودی مشارالیه برای تصدی پست مزبور به هامبورگ عزیمت نماید.

روی جلد

آنگی که از دو ماه پیش در کوههای بختیاری روشن شده، هنوز خاموش نشده است. در نخستین هفته نوروز خبرنگار و عکاس تهران مصور مسافرتی بکوههای بختیاری کردند و مطالب جالبی از جریان شورش ابوالقاسم بختیاری تهیه نموده و عکسهای از اردو کشی برادرش بزرگوار برداشته اند که عکس روی جلد و عکسها و مطالب صفحات ۴ و ۵ مربوط به همین موضوع است.

«عکس از علی خادم»

تکذیب قطع رابطه با آمریکا

خبر نگار تهران مصور از قول يك منبع موثق اظهار میدارد که موضوع قطع رابطه سیاسی ایران و آمریکا که اخیراً در برخی از معارف ضایع شده از طرف نخست وزیر تکذیب شده است. لیکن دکتر مصدق باین نکته اشاره کرده که دولت ایران همیشه نسبت باحساسات دوستانه ملت آمریکا احترام میگذارد، ولی کله و عدم رضایت ایران از دولتهای امریکاست که عملاً نشان داده اند تحت نفوذ انگلستان قرار دارند و تابع سیاست آن کشور هستند.

ناجگذاری پادشاه عراق

خبری که از بغداد رسیده، حاکی است که دولت عراق از هم اکنون مشغول تهیه مقدمات جشن تاجگذاری پادشاه عراق که پس قانونی رسیده است می باشد. این جشن، در آتیه نزدیک بانشرفات خاصی در عراق برگزار میشود و بهین جهت از بسیاری از کشورهای دوست و همجوار دعوت شده که نمایندگانی برای شرکت در این مراسم اعزام دارند. خبرنگار تهران مصور اظهار میدارد از دولت ایران نیز دعوت بعمل آمده است که سه نفر را بنام نماینده ایران به عراق اعزام دارند تا در مراسم جشن شرکت نماید، در این مدت نمایندگان عموم کشورها مهمان رسمی دولت عراق خواهند بود.

موقوفات آستانه قدس رضوی و موقوفات پهلوی

در گزارشی که اخیراً راجع با اقدامات مالی آستانه قدس رضوی و موقوفات پهلوی بنفست و زبرداده شده، ارقامی مشاهده میشود که حکایت از زیان این دستگاه می کند.

طبق خبریکه هنوز تأیید نشده آستانه قدس رضوی قریب هفت میلیون ریال بدهکار است، هم چنین در بیان اداره املاک رقی که حاکی از درآمد خالص باشد دیده نشده است باین جهت نخست وزیر اسرار دارد که این دو دستگاه جزو سازمانهای دولتی در آید و توسط مأمورین دولت اداره شود. باید دانست یکی از مسائلی که از چندین پیش موجب اختلاف بین دربار و دولت شده و تاکنون حل نگردیده همین موضوعست و معلوم نیست که در آتیه بچه صورتی درخواهد آمد.

کنفرانس اسلامی

خبر نگار تهران مصور از قول یکی از نزدیکان آیت الله کاشانی اظهار می دارد که قرارداد کنفرانس اسلامی در تعقیب دعوتی که چندین پیش از نمایندگان مجامع مسلمین جهان شده است، هر چه زودتر تشکیل شود. گفته می شود بیشتر مدعوین دعوت آیت الله را قبول کرده اند باینجهت دیگر اشکالی برای تشکیل کنفرانس وجود ندارد و قرار است در اواخر اردیبهشت یا اوائل خردادماه کنفرانس تشکیل شود و از هم اکنون برای تنظیم برنامه و تعیین محل پذیرایی نمایندگان ملل اسلامی مشغول اقدام هستند مخارج کنفرانس نیز پیش بینی شده و قرارداد عده ای از بازرگانان و نزدیکان آیت الله آنرا تأمین کنند بطوری که هیچگونه تعویلی بوجود نرسد.

انتشار خبر مرگ چرچیل

يك خبر بسیار جالب که در این هفته از پاریس بهر نگار رسیده، جریان حادثه جالب و مضحک است که در اواخر هفته پیش در یکی از شهرهای استرالیایارویداده است جریان قطعه از این قرارداد بوده است که در شهر «بریسبان» یکی از شهرهای استرالیایا، هنگامیکه زادبوی این شهر میخواست خبر مرگ ملکه «ماری» را منتشر کند، خبر مرگ چرچیل را منتشر کرد و مدتی در باره شخصیت فقید سیه بحث کرد و از خدمات چرچیل بامپراطوری بریتانیا سخن گفت و این حادثه را يك ضایع بزرگ شمرد، و پس از آن مدتی موزیک عزرا نواخت اما چند لحظه بعد که همه اهالی از خبر مرگ چرچیل آگاه شدند رئیس رادیو «بریسبان» در پشت میکروفن حاضر شد و بعنوان يك خبر مهم اظهار داشت: ما از مدتی پیش شرح احوال کسانی را که در دم مرگ هستند در صفحاتی ضبط کرده بودیم، و متأسفانه هنگامیکه میخواستیم خبر مرگ ملکه ماری را منتشر کنیم، بر اثر اشتباه تصدی صفحات صفحه می را که شرح احوال چرچیل در آن ضبط شده بود منتشر کردیم و ما از این اشتباهی که رویداده از شنونده گان بوزش میطلبیم...

طلب ایران از شرکت مصابح

در این هفته مصاحبه آیت الله کاشانی با یکی از خبرنگاران مصری مورد تفسیر معارف سیاسی قرار گرفته است و گفته می شود استدلال رئیس مجلس داور بر اینکه دولت ایران نه تنها نباید فراموشی بدهد بلکه مقادیری هم از شرکت سابق طلبکار است، زیرا طبق مقررات شرکتها همه ساله در بیان شرکت سابق نفت، میبائی جهت استهلاك کارخانجات و دستگاههای پالایشگاه منظور شده است و در این مدت محققاً بهای این دستگاهها مستهلك شده است از این رو دولت ایران نباید فراموشی از این بابت ببرد و بلاوه در صورت رسیدگی بسوابق امر دولت ایران باید حق المهم خود را از شرکت های تابع شرکت سابق نفت نیز مطالبه کند و در این صورت مقادیر هنگفتی هم طلبکار خواهد شد.

پیک سیمای نخست وزیر

با اینکه قرار بود مهندس طالقانی قول از فروردین ماه برای مصالحه با آمریکا برود، با اینحال بنا باظهار خبرنگار تهران مصور این مسافرت تاکنون عملی نشده است، در معارف سیاسی گفته میشود مسافرت مهندس طالقانی، خالی از جنبه سیاسی نیست و محتمل است مشارالیه حامل پیامی از طرف نخست وزیر برای بعضی از مقامات سیاسی امریکا باشد.

حوادث مهی که در این هفته در پشت پرده سیاست رویداد

اعتصاب کارگران دخانیات، سیلو، چیت سازی گردانندگان چرخ اعتصاب (انبار نفت) برای اینکه بتوانند این اعتصاب را عملی و دولت را در فشار و ضیق بگذارند دستور داده بودند در همان روز کارگران دخانیات نیز برای دریافت اضافه کار و حقوق معوقه خود اعتصاب نموده و همچنین قرار بود کارگران سیلو و چیت سازی نیز بتوانند اعتصاب کنند. با اعتصاب کارخانجات خود را تعطیل کرده و به اعتصاب کنندگان ملحق شوند ولی هو شیاری دولت و مراپتهای دستگاههای انتظامی نقشه های آنها را نقش بر آب کرد و بار دیگر نظامی ها به کمک دولت شناخته از اجرای نقشه های شوم جلوگیری نمودند.

مسافرت لیدر اقلیت و اکثریت
 خبر مسافرت دکتر شایگان بارویا و حامی زاده به هند نیز موجب تعجب و تفسیرهای گوناگونی شد، در روزهای که دکتر شایگان در روی تخت خواب عمل بیارستان ترین گولد آلان خوابیده بود در تهران شایگان گوناگونی درباره این مسافرت شنیده میشد، عده می گفتند شایگان بنام عمل جراحی و بزم اینکه در بیارستان بستری است از راه لستان بسکو مسافرت کرده تا با مقامات شوروی دربار نزدیکی (مصداق و شورویها) مذاکره کند، همچنین شایگان بود که شایگان بیارستان تا با پسر محمد علی میرزا قاجار برای مراجعت بیارستان و ادعای تخت و تاج سلطنت مذاکره و گفتگو نماید عده می گفتند اظهار امیدوارند این مسافرت بدستورد کمتر مصداق صورت گرفته زیرا شایگان چندی قبل در خیابان امیریه با توده هیبا جلساتی داشته و ائتلاف نامی امضاء کرده ولی چون در جلسه خصوصی از شاه دفاع کرده توده هیبا از مصداق تعاضای اخراج و برکناری او را نموده اند همین اشخاص دلیل نزدیکی مصداق و توده می ها را آزادی عده می از آنها در روز ۲۸ اسفند میدانند در حالیکه هیبا که از شایگان فوق الذکر صحت نداشته و دکتر شایگان برای جراحی قسمتی از روده و معده خود که مدتیست بیمار می باشد باین مسافرت اقدام نموده است. شایگان بود حامی زاده لیدر اقلیت مجلس نیز با گرفتن هزار لیره خرج سفر با اتفاق آقای صدری عضو وزارت خارجه که سمت منشی او تعیین شده می خواهد مسافرتی بسالک غاوریان نموده و بنام بساژوسی سفارتخانه های ایران مدتی از کشور و سیاست (ضد مصداق) دور باشد.



دکتر شایگان

شایعه احضار سفیر کبیر امریکابواشننگتن تا چه اندازه صحت دارد؟
آیا هندرسن بنام دولت امریکا، نفاذ کرد که شاه از مسافرت خودداری کند
مخالفین دولت یکی از نمایندگان مجلس در پاریس با پسر محمد علی میرزا ملاقات میکنند:
نموده و او را دعوت کرده است که برای گرفتن تاج و تخت سلطنت بیارستان بیاید



شایعست که دکتر مصداق از دولت امریکا تقاضای احضار
 و المپار صالح از دکتر مصداق تقاضا کرده در این باره تجسید نظر نماید و از تقاضای احضار (هندرسن) خودداری کند ولی دکتر مصداق مصرأ این تقاضا را دنبال مینماید و روی همین اصل چون هندرسن مطمئن شده از ایران خواهد رفت مسافرتی به قسمتهای جنوبی ایران که آثار باستانی فراوانی دارد نموده است.

آنچه مسلم است تغییر مأموریت هندرسن قطعی بنظر میرسد زیرا اگر خواننده گان گرامی به خاطر داشته باشند مادر چند شماره قبل تهران مصداق نوشتیم «اگر دکتر مصداق به آخرین پیشنهاد انگلیس که بوسیله امریکا داده شده جواب رد بدهد هندرسن از ایران خواهد رفت» بنظر میرسد اکنون موقع این تغییر رسیده باشد بدین ترتیب (هندرسن) بزودی ایران را ترک خواهد کرد.

اعتصاب کارگران

حادثه مهی که در این هفته تهران خواب آلود را تهدید میکند مسئله (اعتصاب) کارگران نفت تهران بود که با جدیت مأمورین نظامی پایان یافت مخالفین دولت و عناصر ماجراجو از یکماه قبل کارگران انبار نفت، گاراژ، سیلوهای بنزین تهران و شهرری را تحریک به اعتصاب عمومی و تعطیل مؤسسات نفت نمودند و با آنها گفته بودند در صورتیکه بتوانند این اعتصاب را اصلی نماید ماهیانه مبلغ هنگفتی اضافه درآمد خواهد داشت، کارگران اقبال شده از بیست روز قبل تقاضای پرداخت روزانه ۲ لیر نفت، اضافه حقوق و تهیه خانه نموده بوسیله نمایندگان خود بوزارت کار و شرکت ملی نفت فشار می آوردند تا با تقاضای آنها موافقت نماید ولی وزارت کار حاضر بانجام تقاضای آنها نشده و رسأ اعلام کرد که اگر اعتصاب نمایند، اعتصابشان غیر قانونی خواهد بود، کارگران نفت تهران در جواب اعلامیه وزارت کار اظهار داشتند اگر تا روز دهم نروردن خواسته های آنها بر آورده نشود دست از کار میکشند، مأمورین دولت برای اینکه در مقابل (سابوتاژ) و خرابکاری آنها ایستادگی نمایند از روز ۲۸ اسفند عده می از راه گان اداره موتورهای ازش و متعصبین نظامی

آرامش قبل از طوفان
 در این هفته نیز معالیه های مهی در پشت پرده سیاست ایران جریان داشت، گرچه ۲۴ نفر از نمایندگان مجلس در مسافرت هستند و اعلیحضرت مهابادی و آیت الله کاغانی نیز در این هفته از تعطیلات نوروز استفاده میکنند، با این حال در محافل مختلف سیاسی، آراش فلهای بنام «آرامش قبل از طوفان» تیر شده است.

چون تاکنون اختلاف دربار دولت و دولت و مجلس حل نشده و کمیسیون هشت نفری نیز نتوانسته این مشکل بزرگ را رفع کند، همه نسبت باوضاع نگران هستند زیرا علاوه بر مردم ایران نسبت به تحکیم دوستی و مودت و حسن تفاهم بین شاه و مصداق کاشانی، همچنان حال خود با نیست زیرا این نکته به ثبوت رسیده که وجود این سه نفر برای ادامه نهضت ملی، و بشر رسیدن مبارزات دوساله از هر جهت لازم و ضروری است ولی متأسفانه در چند ماه اخیر بین این سه شخصیت بزرگ اختلاف نظر هائی بوجود آمده که عاقبت آن نامعلوم است بقدری که یک منبع مطلع اظهار می داشت که در روزهای نوروز، دکتر مصداق لزوم تصویب گزارش هیئت هشت نفری را بپوشی از نمایندگان خاطر نشان کرده بود و نمایندگان شاه و وزیران نخست و وزیر و کاشانی برای اینکه اختلاف سران نهضت موجب اضمحلال یا عسکری امور مملکت نشود و زمینه برای یک کودتای سیاه یا سرخ فراهم نگردد، سعی دارند با گفتگو و مذاکره این مشکل برطرف حل کنند.

با نظر گرفتن اوضاع و احوال جاری عده می از نمایندگان حاضر در مرکز در مصداق برآمده برای حل اختلاف (شاه و مصداق) شروع به فعالیت کرده و دکتر مصداق نیز بی میل نیست در ماههای اول سال جاری، در یک محیط آرام و ساکت بکار مملکت بپردازد، دکتر مصداق برای انجام این منظور سعی زیادی بکار خواهد برد، زیرا یگانه حربه او در مقابل انگلستان (سپر و انتظار و استقامت) است.

نطق مصداق و وقت

پس از اینکه دکتر مصداق نطق طولانی ۱۰۲ دقیقه می خود را ایراد کرد، با علاقه فراوانی منظر و سول گزارشهای نمایندگان سیاسی ایران از پایتختهای بزرگ جهان و عکس العمل (لندن و واشنگتن) و جواب چرچیل و ایزنهاور است، از این جهت در چند روز تعطیل نوروز شخصاً مشغول فرات مند رجعات چراید انگلیس و امریکو گزارشهای واصله بود، مند رجعات چراید انگلستان و جوابهایی که به نطق ۲۹ اسفند مصداق داده اند اکثر آفرین آلود یا از روی عصبانیت و جبهالت داده عده ولی سخنگوی وزارت



حالی زاده



سربازان بوسیله قاطر برای پادگان ذراس آذوقه میبرند

عده‌ای از سربازان با شیاره‌اند از مواضع اشرار را منهدم میکنند

برای سربازانی که در خطوط مقدم هستند اسلحه و مهمات حمل میشود

يك مرکز مهم سوق الحیثی در این موقع تکرانهای زیادی از طرف اهالی ایزه به مقامات انتظامی رسید که همه تقاضا داشتند جان آنها را از شر ابوالقاسم نجات دهند. این نکته ناگفته نماند که ابوالقاسم سالها پیش در نواحی ایزه املاکی داشته که آنها را بفروش رساند، ولی مدتی بعد پشیمان شد و مجدداً در حدود برآمد املاک فروخته شده را بپهرو چهر ازخرده مالکین و دهانین بپکرد. بهلاوه

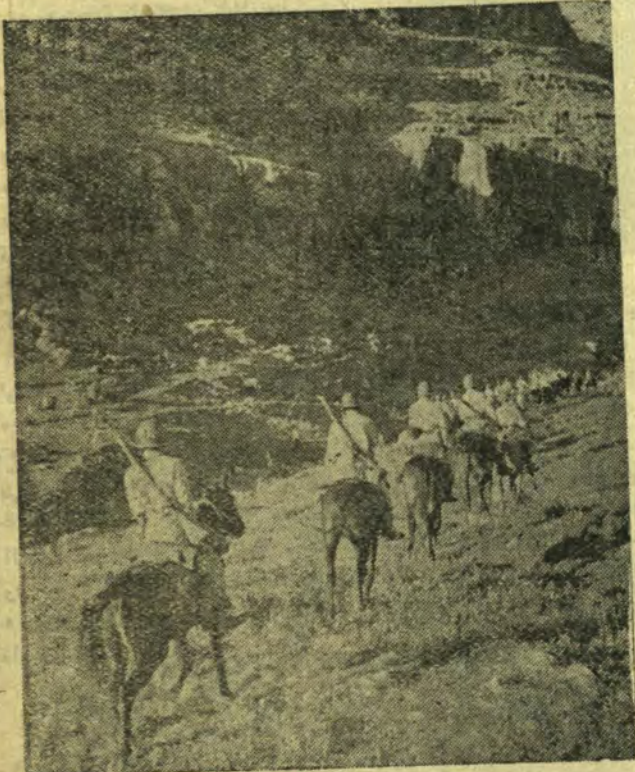
بین اهلیان و خوزستان قرارداد رسید، در اینجا عده‌ای از تفنگچیان خود را مأمور نمود که به «ایزه» بروند و در همین حال که وسائل ورودش را باین ناحیه تهیه می-کنند بمردم بفهاندند که ابوالقاسم هزاران مرد جنگی تجهیز کرده و بزودی قوای دولتی را شکست خواهد داد، باینجهت همه اهالی ایزه باید از او استقبال کنند و حتی اگر میتوانند در شمار افراد مسلح او درآیند تا بزودی صاحب ملک و آبی بشوند. وقتی

فوغاهی که ابوالقاسم بختیار، از سه ماه پیش لاکتون او کوههای سر بلک کشیده بختیاری برپا کرده و زده و خورد هالی که این افراد مسلح او قوای نظامی در گرفته هنوز پایان نیافته - باین جهت تهران مصور در نخستین هفته آروز خبر نگار و عکاس مخصوص خود را کوههای بختیاری فرستاد و اینک اخوانند گمان آخرین رپورتاژ و هجرتین آخرین عکسهالی که از این جریان تهیه شده است در این شماره ملاحظه می کنند: «عکسهالی عدم»

جنگی شدند. در خلال این احوال جمعی از خوانین و کلانتران و کدخدایان طوایف «بوشی - دشمن زیادی - ذیلامی - طبری - بویراحمدی سردسیر - بویراحمدی گرمسیر - باباوند - ذراسوند» و چند ایل دیگر که جمعاً از چهارده طایفه بودند با ابوالقاسم ملاقات کردند. در این ملاقات که در دامنه یکی از کوههای مرتفع و صعب العبور بختیاری صورت گرفت، رؤسای طوایف در چند چادر مورد پذیرایی قرار گرفتند و بعد وقتی

در آذرماه سال ۱۳۳۱، ابوالقاسم بختیاری بهانه سرکشی باملاک خود در نواحی بختیاری، از تهران بسوی اهلیان حرکت کرد. روزی که وی میخواست از تهران عزیمت نماید یکی از نزدیکان خود گفته بود «بزودی من بتهران مراجعت می کنم، ولی آنوقت دیگر اثری از این اوضاع باقی نخواهد ماند». پس از آنکه ابوالقاسم با اهلیان وارد

جنگ در کوههای پربرف بختیاری چگونه ستونهای اعزامی حلقه محاصره تفنگچیان ابوالقاسم بختیار را شکستند فرمانده متونهای اعزامی گفت «آشیانه عقاب را مهمل به گورستان عقاب خواهم کرد»



عده‌ای از سربازان بوسیله کله‌های چوبی از گدار اندر گذشتند

بگذشته سواره نظام برای کمک پادگان تله ذراس مسئول بیشری هستند سر بهر مالک نیز کشاورزان را که برای او خدمت می کردند بشدت مضروب مینمود و آنها را شکنجه میداد. باین جهت اهالی ایزه از شنیدن نام ابوالقاسم - سخت دچار وحشت شدند - خود «ایزه» نیز که در مجاورت محل سکونت طوایف «جانکر» و «بوشی» و «بویراحمد» و «هفت لنگ» قرار دارد، از لحاظ نظمی و سوق الحیثی حاضر کمال اهمیت است، باین جهت ابوالقاسم

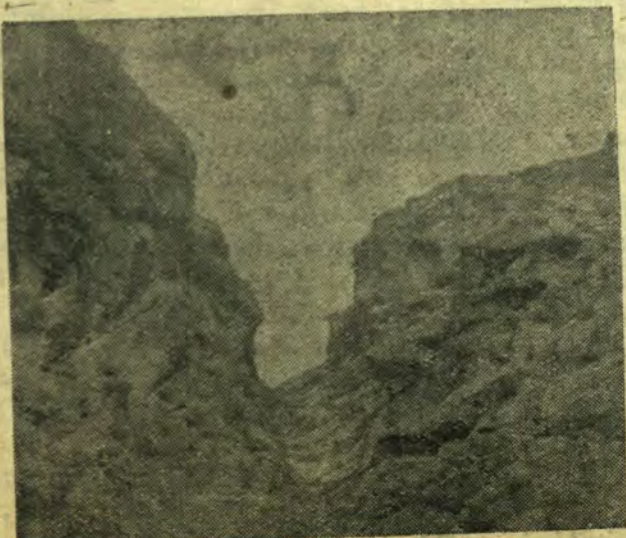
خبر حرکت ابوالقاسم بختیاری با عده‌ای سوار و پاده با اهالی ایزه رسید، همه دچار وحشت و اضطراب شدند. زیرا مردم این سامان از سالیان دراز خاطرات تلخ و دردناکی از مظالم ابوالقاسم داشتند، و بطوری که گفته میشد بر اثر فلک کردن و چوب زدن و شکنجه دادن افراد، چند نفر از نمایان آن نواحی را بقتل رساند و املاک بسیاری را ضبط کرد.

دومر کرایران بوجود آوردیم «این بیستنه» مورد موافقت حضرات قرار گرفت و هر يك تمهید کردند که عده‌ای تفنگچی برای عملیات جنگی در اختیار ابوالقاسم بگذارند. بدین ترتیب شالوده يك قوای باصدد نفری که مجهز بسلسله وسکن و تفنگ و حتی بلب و نار بلیک بودند ریخته شد. تلبه باین مردم ابوالقاسم در اوایل بهمن ماه بطرف جنوب حرکت کرد و بناحیه «خلیل» که

ابوالقاسم با آنها دو برو شد ملت دعوت را توضیح داد و گفت «ما دیگر بیش از این نمیتوانیم ننگ اسارت را نبول کنیم، و از دولت مای خود خواه و غارتگر و بیکفایت مرکز فرمان ببریم. منطقه بختیاری متعلق باجداد ما است و باید باین اتحادیه هشادردمرکز ابران، خود را از جنگال اسارت زانده از مهاوماموین شیره می نجات دهیم و يك حکومت خود مختار که بتواند حوائج ما را تامین کند،

شد، از آنجا باتفاق بیژن از اهلیان خود بسوی «اردل» عزیمت کرد. در اوایل نامه مای متعددی برای گروهی از رؤسای هشادرد و خوانین محل نوشت و از آنها دعوت کرد که با او ملاقات نمایند. ضمناً چند نفر از نزدیکان خود را با طراف فرستاد تا به تجهیز عده‌ای تفنگچی بپردازد.

اجتماع سران ایلات در عرض چند هفته عده‌ای از عشایر بختیاری تیره های مختلف مسلح و آماده برای عملیات



سربازان پس از راه پیمایی زیاد چند دقیقه استراحت نمیکند

یکی از مواضع مهم اشرار در گدار لندره که بدست سربازان افتاد

ملوان نیروی دریایی جنوب نیز در عملیات گدار لندره شرکت کردند



یکی از خانه های شاهقلی که زود خورد شدیدی در کنار آن بین طرفین روی داد
 درصدد برآمد قبل از همه این منطقه حساس و مهم استراتژیکی را که هیچگونه قوای در آنجا نبود اشغال کند و بعد به عملیات نظامی علیه قوای دولتی بپردازد.
پاسگاهها در خطر است
 در این موقع پاسگاههای ژاندارمری بلشکر خوزستان گزارش دادند که ابوالقاسم بختیار با پانصد سوار و پیاده بطرف ایزه حرکت کرده، و درصدد است پاسگاههای مزبور را خلع سلاح کند، باینجهت خطر

خود. در این موقع ابوالقاسم با افراد مساح خود بطرف «ده در» عزیمت نموده و از قبل «شالو» که روی رودخانه کارون قرار دارد عبور کرد و بطرف ایزه سرانجام در همین جا بود که باو خبر دادند یک ستون نظامی سرعت وارد ایزه شده و در آنجا مستقر گردیده است. این امر موجب شد که ابوالقاسم راه خود را کج کرد و از سمت شمال بسوی «همی» و «پیون» براه افتاد
شرط ابوالقاسم

سرتیپ مفروزی و افسران ستا لشکر خوزستان هنگام مطالعه نقشه بختیاری
 که در شمال ایزه قرار دارد و مرکز آن «قلعه زراس» میباشد.
نی سیمه از کار افتاد
 مقارن همین احوال چون از طرف فرمانده لشکر خوزستان حدس زده میشد که مستنک ابوالقاسم بطرف «اندیکا» که از لحاظ استراتژیکی اهمیت زیادی دارد عزیمت نموده، و آنجا را مرکز عملیات جنگی قرار دهد، بلافاصله یک ستون بقلعه زراس و مرکز اندیکا فرستاده شد، ستون مزبور با شتاب بسیار از گدازند درج عبور کرد و از رودخانه کارون نیز گذشت، و وقتی از راه شوشه بطرف بیراهه عزیمت کرد ناگهان بی سیم آن خراب شد و لایحه ای آن سوخت و ابوالقاسم را با لشکر بکار طبع کرد. این موضوع موجب نگرانی فرماندهان لشکر ده شد، زیرا تصور کردند که ستون مزبور با افراد مساح زور و رو شده و بین زود خورد بی سیم خود را از دست داده است، باینجهت فوراً یک قسمت زبده فرماندهی سرهنگ معتمد برای کسب اطلاع از وضع ستون فوق و برقراری ارتباط با قلعه زراس بدانسو عزیمت کرد.

در دهته این غار زود خورد شدیدی بین سربازان و یاقبان رویداد
 های عظیم است بکلی از وجود افراد مسلح ابوالقاسم پاک کرد آنجا، بطرف گدازند در مشغول پیشروی شد و از پشت سر اشرار را مورد تهدید قرار داد. یاقبان پس از مختصر مقاومتی آنجا را تخلیه نموده عقب نشستند و بدین ترتیب دومین مرحله عملیات این ستون نیز با موفقیت کامل خاتمه یافت و راه گدازند باز شد.
قمرستان شهاب!
 در این گیرودار چون خبر رسید که



در خلال این احوال سرگرد سیمیدی فرمانده یادگان ایزه مأموریت یافت که با ابوالقاسم ملاقات کند و او را از مانیان علیه قوای نظامی و دولت مرکزی باز دارد و وقتی پیغام سرگرد سیمیدی با ابوالقاسم رسید وی در جواب نامه می نوشت و متذکر شد که بیک شرط حاضر است با مأمورین نظامی تماس بگیرد و آن در صورتیست که یادگان ایزه برچیده شود مجدد از طرف

در خلال این احوال سرگرد سیمیدی فرمانده یادگان ایزه مأموریت یافت که با ابوالقاسم ملاقات کند و او را از مانیان علیه قوای نظامی و دولت مرکزی باز دارد و وقتی پیغام سرگرد سیمیدی با ابوالقاسم رسید وی در جواب نامه می نوشت و متذکر شد که بیک شرط حاضر است با مأمورین نظامی تماس بگیرد و آن در صورتیست که یادگان ایزه برچیده شود مجدد از طرف

هشت گشته و هشت زخمی
 قسمتی که تحت فرمان سرهنگ معتمد بود، در نزدیکی قلعه زراس با عده زیادی از زود خورد شدیدی بن آنها رویداد، چون حمله عشایر بطور ناگهانی صورت گرفت، در این ماجرا یک افسر و هفت سرباز گشته شدند و هشت نفر نیز زخمی گشتند. سرهنگ معتمد نیز در این ماجرا هدف سه گلوله قرار گرفت و دست و بازو و کتف او شدیداً آسیب دید. با اینحال افراد او زود خورد ادامه دادند تا خود را با بادی «شاهقلی» رسانند مدت چهار روز مقاومت این عده در قصبه شاهقلی در موقعیت بسیار سخت و بدون وسائل بطول انجامید و هشت نفر از اشرار را که میخواستند خانه های شان را آتش بزنند کشتند، و چون اشرار مزبور ناامید شدند و از آن محل دور گشتند، افراد سرهنگ معتمد بطرف قلعه زراس براه افتادند و وقتی قلعه زراس رسیدند دیدند که ستون قبلی بدون آنکه مواج با دشمن شود، سلامت



این مرد (یادگار) قاصد ابوالقاسم بختیار است که دستگیر شد
 لشکر سرهنگ معتمدی مأموریت یافت که جواب نامه او را بدهد و تذکر دهد که تشبث باینگونه عملیات خلاف قانون صلحت اولیست و برای او گران تمام خواهد شد و اگر کار یا شکایتی دارد با هوای بیاید. هنوز نامه مزبور با ابوالقاسم نرسیده بود که خبر رسید ابوالقاسم بطرف «اندیکا» عزیمت کرده است - اندیکا ناحیه ایست بزرگی این پاسگاهها را تهدید مینماید و شایسته است که از طرف لشکر هر چه زودتر قوای کفکی برای تقویت پاسگاههای مزبور فرستاده شود.
 بلافاصله جریان قضیه از اهواز به تهران گزارش داده شد و در ضمن یک گروهان پیاده فرماندهی سرگرد سیمیدی از اهواز به «ایزه» حرکت کرد تا در آنجا مستقر

سرهنگ غفار پور هنگام عبور از گذار بدره پرت شد و دستش شکست
 ابوالقاسم با افراد مسلح خود درصدد است که دستبرد شدیدی بیادگانهای نظامی بزند و اسلحه آنها را بر بایند، یک ستون بسیار نیرومند و زبده تحت فرماندهی سرهنگ «بختیار» افسر رهید بسوی «لالی» و از آنجا بطرف قلعه زراس حرکت کرد.
 بقیه در صفحه ۲۳



آرامگاه هفت سرباز شهید که در راه قلعه زراس بدست اشرار بقتل رسیده اند
 این بنای کهن قلعه زراس است که قوای نظامی آنرا اشغال کرده
 سربازان در چادرهای خود دو حال آماده باقی مشغول استراحت هستند

گلگت

ورقی از احوال بزرگان

مولوی

در ششم ربیع الاول سال شصده و چهار هجری در بلخ کودکی از مادرزاد که بعدها آوازه سخن او شرق و غرب عالم را گرفت و اینک بیاد هفتصدمین سال ولادت او مه قیراز هوطنان ایرانی او جشن گرفته اند. او مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف به مولوی صاحب فزلیات معروف و مثنوی و رباعیهای مشهور است. وی در کودکی به همراه پدر براق و آسیای صغیر رفت و در قریه سکونیه گزید و همانجا بتحصیل و تدریس وارد شد. افتخار است تا سرانجام هنگام غروب آفتاب روز پنجم جمادی الاخر سال شصده و هفتاد و دو (۶۷۲) هجری بدرود حیات گفت.

آثار مهم او عبارتند از:

- ۱ - دیوان قصاید و غزلیات که بنام دیوان شمس تبریز مشهور است زیرا مولوی از باب علاقه می که شمس تبریزی عارف بزرگ عصر و پیشوای خود داشته است نام او را در پایان غزلها آورده است، این غزلها در لطف و قوت احساسات به درجه ایست که کمتر نظیری در میان غزل های عرفانی برآید آن میتوان یافت. میگویند مولوی این غزلها را هنگام وجود سماع در حالی که برستون خاقانه خود تکیه می زد و حالتی غیر عادی داشت میسرود و مریدانش بابت آنها مبادرت میکردند.
- ۲ - مثنوی که منظومه بیست درفش دفتر در ذکر اصول عرفان و بیان تئذیات و تفسیر آیات و سخنان عرفا و بزرگان پیشین این منظومه بزرگ در روانی اشعار و هقی مطالب زبانزد است و بهین سبب همواره مورد علاقه و توجه اهل تحقیق بوده و تفسیرهایی بنظم وثر بر آن نوشته شده است. مثنوی را مولوی به خواهش شاکر خود حسام الدین چلبی بنظم آورد و روش کار او در این کتاب آن بود که شبها تا سحر اشعار خود را بطریق اسلا می گفت و حسام الدین می نوشت.
- ۳ - رباعیات که حاوی نکات و افکار عرفانی است و جدا گانه بطبع رسیده است
- ۴ - مجموعه هایی از مکتوبات و مجالس او (یعنی سخنانی که در مجلس اندرز و تعلیم و ارشاد می گفت) که باسم «قیه مایه» و مجالس و مکتوبات مولانا موجود است و طبع شده.

مولوی با آنکه در زبان عربی اسناد و ماهر بود چون بعضی ابیات متفرق بر آن زبان سروده است و مابقی آثار او همه بر زبان مادری او یعنی زبان فارسی است و عجب است که با این حال او اثر ترک بداند و بنام یک شاعر ترک نژاد ترک زبان جشن هفتصدمین سال ولادت او را بگیرند. بر اثر اهلیت و مقامی که این شاعر و عارف بزرگ یافته در باره او مانند

قرائدها

در کوی توام سینه پرسوز افکنند
وز روی توام دور بدآموز افکنند
امید نبودم که بدین روز افکنم
شبهای هم توام بدین روز افکنند
مجیدالدین . یلقانی
ساقی که بدست من دهد جام شراب
از می کنش تپه و از دیده پر آب
می خوردن من در غم او هست صواب
کز درد کم آگاه هود مست خراب
(مسعود سعد)
عاشق همه دم فکروخ دوست کند
ممشوق کرشمه می که نیکوست کند
ماجرم و خطا کنیم و اولطف و عطا
هر کس چیزی که لایق اوست کند
(میرالدین چشتی)
بازاربتان از تو شکستی دارد
عشق تو بهر دلی نشستی دارد
چشم تو بهر صومعه مستی دارد
العق هم تو دراز دستی دارد
(عماد شهریاری)

هر مرد مشهور و نایب ای حکایات و افسانه های شهرت یافته است مثلا گفته اند که او در شش سالگی در شهر بلخ با کودکی همسال خود بر بام خانه ها بازی میکرد یکی از آن کودکان بادیگری گفت بیا تا از این بام بر آن بام چپیم . جلال الدین محمد گفت این کار سنگها و گربه هاست و حیف است که آدمی باینگونه اعمال سرگرم باشد اگر در جان شما قوی هست بیایید تا با آسمانها پرواز کنیم و در همان حال از نظر کودکان پنهان شد چنانکه همه از ترس فریاد بر آوردند .
ساعتی بعد مولوی با چهره پرا فرورفته بازگفت و گفت آنوقت که با شما میگفتم دیدم چند تن سبز پوش مرا از میان شما برداشتند و در آسمانها گردانیدند و عجب عالم ملکوت را بمن نشان دادند...

یکی از مخالفان مولوی بنام سراج الدین قویونی با مولوی مخالفت داشت. پیش او گفتند که مولوی می گوید من با هفتاد و دو مذهب موافقم . سراج الدین خواست ازین سخن استفاده کند کسی را به مجلس مولوی فرستاد و گفت از او در میان جمع پرس که آیا این سخن را تو گفتی ؟ اگر گفت آری ، او را دشنام ده و سفاهت کن . او چنین کرد و مولوی را دشنام داد مولوی در پاسخ دشنامهایش گفت باینکه تو میگوئی هم موافقم! روزی می فرمود که آواز ساز صدای در بهشت است که مامی شنویم . منکری گفت ما نیز آواز ساز می شنویم ، چرا آنگونه کرم نمی شنویم ؟ مولوی در پاسخ گفت آنکه ما می شنویم آواز با زدن در بهشت است و آنکه تو می شنوی آواز بسته شدن آن . از سخنان لطیف او یکی اینست که میگفت : من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظوم بلکه من آن ذوق و آن خوشیم که در باطن مردمان از کلام من سر میزند . چون آن دم را در پایید و آن ذوق را بشنید غنیمت شمارید و شکر گزارید که من آنم !
از اشعار او یک غزل زینت بخش همین شماره است .

آثار برگزیده

غزل

دلم دردی که دارد با که گوید
هویفا نیست همدردی موافق
مرا گفتی که ترک ما بگفتی
کسی کز خوان و وصالت سیر نبود
ز صدفبار و دل روی تو بیند
گل وصلت فراموش نگرود
غم درد دل عطار امروز

نگته های ادبی

عید زاکانی و سلمان ساوجی

عید زاکانی از ناسفان معتبر و از شاعران و نویسندگان است که در ادبیات فارسی مقام خاص و سبک تازه ای دارد و ما درباره او بعد از این سخن خواهیم گفت. سلمان ساوجی از گویندگان مشهور هم عصر عید زاکانی از زبان هجوگوی عید بسیار بیسازگ بود و او را در یکی از اشعار خود «جهنمی» و «هجاگو» و بی دین خوانند در این بیت:

جهنمی و هجاگو عید زاکانی
مقرر است به بی دولتی و بیه پنی
وقتی این بیت بگوش عید رسید بر سلمان خشمگین شد و از قزوین راه بغداد گرفت. اتفاقاً سلمان ساوجی که شاه درباری و مردی معتبر و ساکن بغداد بود بساط طرب را در کنار دجله گسترده بود عید زاکانی که بیفاد آمده بود خود را پیاده به آن مجلس رسانید و نا شناس بخدمت سلمان رفت و سلام گفت. سلمان گفت ای برادر از کجا میرسی ؟ گفت از قزوین ، گفت از اشعار سلمان چیزی بیاد داری ؟ گفت یک دو بیت بیاد دارم، گفت بخوان عید این دو بیت را باده پرست در خرابات مغان عاشق و مست می کشندم چو سب و دوش بدوش می برندم چو قهح دست بدست این دو بیت را خواند و گفت ولسی خواجه سلمان ساوجی مردی بزرگ و فاضل است و گمان نمی کنم که اینگونه اشعار را بتوان بدونسیت داد. گویا این شعر از زن او باشد سلمان ساوجی از این جواب دریافت که این مرد باید عید زاکانی باشد و سوگندش داد . او اقرار کرد و از سلمان گله نمود که چرا نادیده مرا هجو کرده ای؟ من فقط برای جواب هجو را بنویسدم، بخت و اقبال با تو مساعدت کرد که از زبان من این مانه ای!

آثار دیگران

برای یک نگاه!

نیدانی آفتاب غروبگاهی در دیدگان
من تا چه حد زیبا و محبوب است .
اگر میدانستی بر تو ضعیف آفتاب که
از میان برگهای خزان زده بر زمین می افتد
و سایه درازی از من تو بر زمین می افکند
در نظر من چه جذاب و دل انگیز است
هرگز مرا رها نمی کردی .
اما من بر تو غروبگاه را برای رنگ
طلایی آن نمی پرستم ، او را بتوان نموداری
زیبا و دلچسب از جمال طبیعت نمی ستایم .
نه تو نیدانی غروب در دیدگان من چرا
زیبا و محبوب است .
از آن روی که هر چه نشان نومییدی
در آن باشد ، هر نا امید دل سرد ، و هر
چه راه نیستی و زوال گرفته باشد ، در نظر
من زیبا و دل انگیز است .
هیچ میدانی از نامرادی و بیوفایی
تو چون آفتاب غروبگاه زرد روی و پژمرده
شده ام؟

اگر من پادشاهی فرمانروا بودم ،
افسر پادشاهی و تخت سلطنت و حکمرانی
خود را بتو می بخشیدم .
فرمانی میدادم تا همه در برابر تو انوی
خدمت زنند ، و خود هم پیش تو نماز می بردم
و کمر تمظیم خم میکردم تا ؛ تو یک نگاه
بر من افکنی!
اگر خدای عالم بودم ، زمین و آسمان
و فرشتگان و همه عالم ملکوت را بر دستش
تو میخواندم ، و فرمان میدادم عالم بخوابد
تو بگرد تا ؛ تو بوسی تاریکی کنی
با اینهمه نیدانی آفتاب غروبگاهی
در دیدگان من تا چه حد زیبا و محبوب است .

نمونه نثر قدیم :

روی خوب

گویند سلطان محمود روزی بتماشای
شده بود ، و از صحرای سوی شهر می آمد
و در آن حال هنوز امیر بود ، و پدرش زنده
بود ، چون بدر دروازه شهر رسید چشمش
در میان نظارگیان برپسری افتاد چو کین
جامه ، بقدر روزده ساله ، اما سخت نیکو
روی و طرفه و زیبا بود تمام خلقت ، معتدل
قامت عنان باز کشید و گفت ؛ این پسرک
رایش من آرید ، چون بیاورند گفت ؛
ای پسر ، تو چه کسی و پدرت کیست ؟
گفت پدر ندارم ولیکن مادرم بفلان
محلث نشیند ، گفت ؛ چه پیشه می آموزی ؟
گفت قرآن حفظ می کنم . فرمود تا آن
پسرک را بر سر بردند چون سلطان فرود
آمد پسرک را پیش خواند و از هر چیزی
پرسید ، و چند کارش فرمود ، سخت زیرک و
رسیده بود ، و اقبالش یاری داد ، فرمود
تا مادرش را بیاورند و گفت ؛ پسر ترا قبول
کردم ، من او را بیورم ، تو دل از کار
او فارغ دار . مادرش را نیکو بیامی فرمود
و پسر را جامهای دیبا پوشانید ، و پیش
ادیب نشاند تا خط و دانش آموخت و سلاح
و سواری ، و پسر را گفت هر روز بامداد که
من هنوز بار نداده باشم باید که پیش من
ایستاده باشی ، پسر هر بامداد بگاه بخدمت
آمدی ، سلطان چون از حجره خاص بیرون
آمدی نشست روی او دیدی ، مقصود سلطان و
آزمایش خستگی دیدار او بود ، سخت خسته
آمد ، چوی بیرون آمدی از حجره چشم
بروی افکندی ، هر مرادی داشتی آن روز
حاصل شدی ، و این پسر را از جامه و نیکو
داخت جمالش یکی صد شد . سلطان هر
روز او را بخویشش نزدیکتر کرد ، و
شایستگیها از وی بدید می آمد و سلطان
او را نعمت و خواسته میداد و اعتماد بر او
زیادت میکرد و میخواست ، نعمت و تجمل این
پسر بسیار شد و سلطان از عشق او چنان
گشت که یکساعت شکستیا نتوانست بود .
مگر روزی این پسر بهلدی در برتر
بخدمت آمد و سلطان بی او تنگدل گشته
بود . و چون او آمد بیامد از سر خشم و
عتاب گفت ؛

هان ، هان ، خوبشتر را می شناسی ؟ هیچ
دانی که من ترا از کجا بر گرفته ام و بکجا
رسانیده و از خواسته و نعمت چه داری ؟ ترا
زهره آن باشد که یک ساعت از پیش من
غایب شوی ؟ چون سلطان خوش گشت ،
گفت سلطان بفرماید شنیدن ، هیچ ناست
که میفرماید ، من بنده را از خاک برگرفت
و بر فلک رسانید ، من یک فرومایه بودم ،
اکنون بدولت خداوند بانصد هزار دینار
زیادت دارم بی ضیاع و چهارپا و بنده و
آزاد . و ملک بنده را آن مرتبت و حثمت
داده است که در دولت خداوند پایه هیچ
کس از پایه بنده بلندتر نیست ، و با این
همه کرامت که باینده کرده است و این
نعمت داده و بدین درجه رسانیده هیچ سیاسی
و منت بر بنده ننهند ، بر دل خویش نهد که
بنده را جهت دل خویش نیکو میدارد بدو
منی ، یکی از جهت آنکه دیدار بنده بقال
نیک گرفت و دیگر که من بنده تماشاگاه و باغ

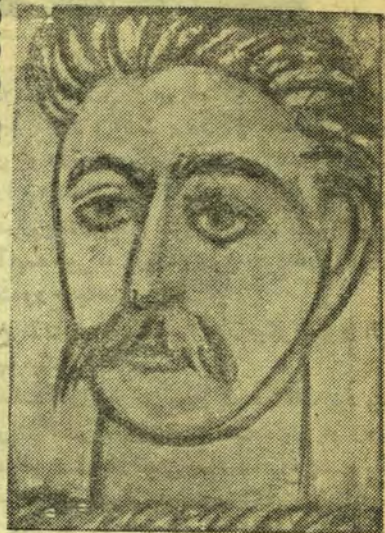
حیرت

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم
از کجا آمده ام ، آمدنم بهر چه بود
مآئده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
جان که از عالم علوی است یلین میدانم
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
ایغوش آرزو که پرواز کنم تا بر دوست
کیست در گوش که او می شنود آوازم
کیست در دیده که از دیده برون مینگرد
تا بتعلیق مرا منزل و ره نمنسای
می وصلم بچشان تا در زندان ابد
من بخود نامدم اینجا که بخود باز روم
تو مینداز که من شعر بخود می گویم
تا اشک تو را در دلم

و حکماش

مضامین دلپسند

یارب ز که برسم من بیدل خبر از تو
چون هر که بگویی تو رود بی خبر آید
...
چرا و جور تو کم شد مگر خدی آگه
که من بچور و چنا نیز خودم از تو
...
آرزو دارد که پند کشته آن بدخوم را
وه که خواهد کشت آخر آرزوی او مرا
(آهی ترشیزی)
شدم چون چنگک نالان در فراقش
کشیده پوستی بر استخوانی
لبش بوسی بجانی می فروشد
له حیفی میروه جانی بجانی
(شرف الدین شفروه)
پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری
مگر آم ازین پهلو بآن پهلو بگرداند
...
این جور دیگر است که آزار عاشقان
چندان نمی کنی که ببیداد خو کنند
...
ز کرد بادیه این هر هسی نمی آید
قبار کیست که همراه محمل افتاده است
(شقایق)
جستجوی دگری داشت چو پرسیدم از تو
منقل گشت و بین گفت ترا میجویم
(ساقی)
دیدنی از دورم و دانسته تنافل کردی
خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
(هوکنی)
هر گاه میروم که شکایت کنم ز تو
چون گوش میکنم بزبانی دمای تست
(ضمیری)
هر گر دلم ز دیدنت آسودگی ندید
از بس که میطپد ز بی دیدن دگر
(ولی)
دل را امتحان ناکردن اولی
میبادا مهربان ما نباشی
(ولی)
زلف تو هزار گونه شود انگیزد
روزی نه که از بهر بلا بر خرید
و آرزو که رنگ دلبری آمیزد
دل دزد و جان رباید و خون ریود
(عیاضی سرخشی)
سهلست مرا بر سر خنجر بودن
در پای مرا دودست بی سر بودن
تو آمده ای که کافری را بکشی
غازی چو تویی رواست کافر بودن
(اوحدی)
و بوستان دل ملکم اگر ملک تماشاگاه خویش
را بیاراید منت بر کسی نباید نهاد ، هر چند
من بنده بهر که در مقابل می کنم . ملک را
جواب آن پسر عجب خوش آمد ، و او را
بتواخت و تشریف داد .
از نوروز نامه (عمر خیام)



این تصویر است که یکساکو از استالین کشید و تویخ شد

رنگ رئیس، در اطاق نیمه روشن کمیته مرکزی حزب که جمعی بلند و کوتاه چاق و لاغر و بی‌مو و پریشم، دور همزی مستطیل شکل نشسته بودند بصدا آمد و رئیس گفت:

رفقا! اینک می‌خواهیم بگناه غیر قابل بخشش نقاش منفرجه تشکیلات «یکساکو» رسیدگی کنیم. همه گناه‌ها بعنوان موافقت چند بار پاندول وار تکان خورده آنگاه باشاره رئیس در روپوی او باز شد و در آستانه آن «یکساکو» در حالیکه تبسمی شیطن آمیز بر لب داشت و دو تن مراب در پشت سرش قرار داشتند هویز گردید نگاه خشک همه کسانیکه دور همز مستطیل شکل اطاق نیمه روشن کمیته مرکزی نشسته بودند بار دوخته شد و یکساکو، خیلی خونسره، چند قدمی بداخل اطاق پیش آمد و بعد در یک متری میز ایستاد...

آلوقت، رئیس چنانکه گویی مطالبی را از بر کرده و می‌ترسد اگر یک دقیقه دیر تر شروع کند آن را از یاد ببرد، سریع و یک اوقات شروع صحبت کرد.

اجتماع امروز ما، برای رسیدگی به ستاخی کم نظیر یک فرد خاطی تشکیلات ماست، گناهی که بحیثیت حزب ما، لطمه عظیمی زده است و ما برای شستن این لکه لک باید بررحانه دست بکار بشویم خوب بختانه حزب پر افتخار برادر بزرگ ما که از وظایف خطیر خود لطفه ای شافل نیست در این مورد نیز یقیناً و هوشیاری خود را به ثبوت رسانیده و دو تن از شاگردان بر جسته (مارکس، انگلس، لنین، استالین) «رفیق بابکف» و «رفیق شایبکف» را برای هدایت ما، با اینجا سبیل داشته اند و من اینک با نهایت خضوع بنام کمیته مرکزی حزب از رفیق بابکف و رفیق شایبکف قاضا می‌کنم که ذهن همه را نسبت بر روش این متعسر خطرناک روشن فرمایند و وظیفه کمیته مرکزی را در این خصوص اعلام کنند...

همینکه صحبت رئیس تمام شد، همه با هم مثل اینکه چاک دهانشان بهم وصل است گفتند: صحیح است «و بعد چشمانشان بر رفیق بابکف و شایبکف، مثل طغیان مسام، ترشرو و احم کرده پهلوی هم نشسته بودند دوخته شد و پس از یک دقیقه سکوت رفیق بابکف شروع به صحبت کرد: - رفقا! آتش افروزان جنگ و استعمار طلبان خونخوار، پس از اینکه در همه جبهه های داخلی و خارجی در برابر پایگاه مستحکم صاحب و دژ گستر لاپدیر آزادی

دو هفته پیش، سفیر شوروی در فرانسه تصویری که «یکساکو» نقاشی فرانسوی از استالین کشیده و عین آن در همین سنج چاپ شده است، اعتراض کرد و مدعی شد که سبیل هی استالین خیلی کلفت و بی روح است و منافق آن حباب کوبیت فرانسه شدیداً این نقش صاحبخوا را که نقش کبوتر صاحب نیز از اوست، تویخ کرد. این فانتزی بروی این واژه: تیب داده شده است. مهر دکن

ته این چه مسخره بازی است! پشوا ی زرک ما اصلا يك فرد مستقل بود و فقط یکجفت سبیل مرده داشت ...



با یکف مشتش را بر میز زد، شایبک نیز از او تقلید کرد و بعد هر دو بلند شدند و جیبی کشیدند که در آن در کمیته و لوله افتاد آنگاه شایبک عربده زنان گفت: این یک نوع سبیل ارتجاعی است و بدر سلاطین مرجع یکی دو قرن پیش می‌خورد، سبیل پشوا می باید نموداری از مهرسانی و لطف و نشانه همزیستی میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم باشد

یکساکو همچنان آرام قلم بر روی دیوار گرداند و گفت: «گمان می‌کنم، اگر کمی از ریش پیوند سبیل کنیم، این منظور حاصل می‌شود زیرا این طور سبیل نشان می‌دهد که سبیل آزاد بخواد پشوا هم می‌تواند بارش مرجع بسازد و همزیستی کند»



با یکف خشمناک رویشا یکف کرده و شایبک بر رئیس خیره شد و رئیس لوی چشم اعضا کمیته، نگاه غضب آلود انداخت و بعد همه مشت‌ها را بر میز کوبیدند و فریاد بر آوردند: این را پاک کن! پاک کن! پاک کن! آنگاه رئیس گفت: مگر ما مسخره توایم؟ امروز در سراسر جهان بهر زحمت کشی بگویی روی سبیل چه کسی قناره می‌زنی؟ می‌گویند روی سبیل موهیالی پشوا بشریات رنجدیده! یک نقاش کوبیت اگر هنرمند است باید یک چنین سیلی بکشد... یکساکو فی الفور قلم انداختی کشید و گفت پس سبیل پشوا باید اینطور سر بالا باشد روی یک چنین سیلی می‌شود نشسته و قناره زد.

است خیلی از منظر دله لب رامن در گرون کرده ام، اما تا حال کسی برای آنکه من مثلا بجای دماغ میخی کشیده ام یا بجای چشم خرفه ای باز کرده ام مرا به حاکمه نکشیده بود اما حالا شما مرا که پیش از هر چیز قاشم و باید در کار و هنر خود آزاد باشم حاکمه می‌کنید که چرا سبیل پشوا ی ملل را گنده و بی روح کشیده ام بروی خدا را شکر کنید که من سایر اعضای صورتش را مثل خودش کشیده ام من قی حال بدو کسی رحم کرده ام یکی بکوتر صلح که بی شباهت بکوتر نیست یکی هم به پشوا ی ملل که کم و بیش بخودش می‌ماند حالا بجای اینکه مرا به مناسبت این فدکاری و از خود گذشتهگی تویخ کنید تویخ می‌کنید؟ فریاد با یکف بلند شد که: این مزخرفات چیست از تو هر سیم چرا سبیل پشوا ی ملل را گنده و بی روح کشیده ای؟ یکساکو خونسرد جواب داد برای این که بخونسردی و در عین حال خشونت او را نشان بدهم... با یکف وسط حرف او پرید که: چی؟

ای مزدور اجنبی! ای جاسوس وال استری! ای پدر مهر بان زحمتکشان جهان خشن و قلندر بودی؟ رفقا! بنید چطور بگناهان خود اقرار می‌کنی یکساکو بدون اینکه با اعتراضات با یکف و دیگران که هممون وار تقلید اداهای او را می‌کردند تویخ داشته باشد، مثل اینکه سر دوشی دارد گفت: به قیده من چون پشوا ی ملل رنجدیده شاگرد مارکس و انگلس بوده است یک کوبیت می‌تواند او را حتی بدین شکل بکشد و بعد بر دیوار سفید تصویری از او با ریش و سبیل کشید



فریاد اعتراض آمر با یکف و بدنیال او شایبک و در تعقیب آن دو دیگران بلند شد که این چه حرفی است پشوا ی بزرگ ما که ریشش را بدست مارکس و انگلس نداده بود، او یک همکار صمیمی و رفیق وفادار این تیج این بود. یکساکو با خونسردی گفت: خوب حالا که ریش و قیچی دست ماست آن را کوتاه می‌کنیم اگر این شکل مثل «بزرگ قندی» باشد از شباهتی به لن بیدامی کند.



شایبک و بابکف و همراه آنها اعضای کمیته مرکزی فریادشان با آسمان برخاست



مثل وق وق صاحب! باز صدای همه بلند شد که اینطور نباید باشد سبیل پشوا یک سبیل مترقی و پیشرو است...



و چون عربده‌ها همچنان ادامه داشت چند خط دیگر بدان افزود و گفت اینطور خوبست؟ صداهای سرگشته ای مخلوط و درهم بگوش می‌خورد که: اینطور هم نه! آفتوت یکساکو، گفت اصلاح پشوا ریش و سبیل نداشته باشد که بهتر است به پیشیند این یک پشوا ی از هر جهت متجدد است!



چون دیگر صداهای گرفته بود، رفقا آ قدر بادست بر میز کوفتند و با بزرگی زدند، لای یکساکو را واداشتند که دست از کشیدن بردارد، آفتوت یکساکو، با آرامی گفت من دیگر چیزی نمی‌کنم ولی ممکن است بفرمایید سبیل نابغه کبیر چطور باید باشد؟

اعضاء کمیته مرکزی چند دقیقه بهم نگاه کردند بعد همه چشمانشان بر رئیس دوخته شد و رئیس نیز بخیره بر رفیق بابکف و رفیق شایبک نگاه کرد و بالاخره بحرف آمد و گفت: جواب این سوال بار رفیق بابکف و رفیق شایبک است که نظر خود را در باره سبیل رهبر بزرگ بشریت رنجدیده تریح فرمایند.

رفیق شایبک چند دقیقه بر روشی بار رفیق بابکف انجوا کرد و بعد گفت: این یک مسئله مهمی است که از حدود اختیارات ما خارج است، بنظر ما باید در این خصوص از مرکز کسب تکلیف کرد. همه گله‌ها بعنوان بقیه در صفحه ۴۳

شیخ صنعاعات

از: ذ. مهر اسپند



هنگام سحر عارف ربانی سراسیمه از خواب برخاست. اطراف خود را مدهوشانه نگاه کرد. اثری از بت زیبای رومی ندید، دید که در حرم کعبه و در جوار ملکوت الهی است، بعیرت افتاد که آن چه خواب بود، او که صبری داد حق پرستی گذاشت چگونه در خواب بتی را سجده میکرد؟ پنجاه سال در حرم گذرانده بود، مدد میدان او که هر یک پیشوایی نام و راهبری کامل بودند، بچهارصه میرسید، در علم و عمل کوی از همگنان رزیده، و همه صبر را در نماز و روزه و حج گذرانیده بود، هیچیک از سنتهای نبوی از ترک نشده بود، در کرامات بدرجه می رسیده بود که بپادشاهان می بخشید، نظرا و بکیمیای ماست که چون برمس وجود می افتاد آنرا بر زبان مبدل میکرد، همه اهل حرم را بعد از خداوند چشم بر او بود، زیرا او پیشوای آنان در همه احوال بود، و همه در قوت و شادی او را راهبر و مقتدای خود میشناختند...

وقتی اینهمه احوال، و آنهمه کرامات و مکاشفات را بنظر می آورد بعیرت می افتاد که چگونه بتی را سجده کرد و دین ترسانان پذیرفت، هر چه بیشتر اندیشه کرد کمتر راه بجای می برد. عاقبت چنین پنداشت که اینهمه آزمایشی است که باید از عهد آن بر آید، دشواری و محنتی است که در راه طلب او پدید آمده است و او برای خدا و وصول بحق باید آن دشواری و محنت را بجان بپذیرد، اما نیدانست عاقبت کار او چه خواهد شد و اگر از این دشواری جان برد، ایمان خود را چگونه نگاه خواهد داشت!

از جای خود برخاست، میدان را عبر کرد، همه خواب خود را از در میان نهاد. همه بعیرت و تمجب یکدیگر را مینگریستند، بی کسی دانستند شیخ چه خواهد کرد، همه این خواب را یک وسوسه شیطانی میدانستند، اما با خود می اندیشیدند جان چنین عارف و ارسته بی چگونه میتواند میدان باخت و تاز شیطان گمراه باشد؟

اما شیخ آنرا زود از حیرت بیرون آورد، روی بهمه کرد و گفت مارا چاره نیست که راه دوم پیش بگیریم، آنجا رویم تا بتییر این خواب بر ما معلوم شود. آنجا میرویم و اگر هم مارا از طریق آزمایش به بت پرستی وادارند، بت خواهیم پرستید؛ اگر بتیگر به انستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستی است جمال بت بدین خوبی که آراست که میشد بت پرست اوحق نی خواست چهارصد مرید صادق لیلیک زنان از بی شیخ روانه شدند، دشتها و وادیا پریدند، از کوهها و رودها گذشتند، راهی که تقدیر برای آنان معلوم کرده بود، با آسانی طی شد، همه رفتند و سرتاسر ملک مکه روم را از زیر قدم گذراندند، شهرها دیدند، کلیساها مشاهده کردند، به زیبا عنمان ماهر و برخوردارند، اگر بت را در یک جا میتوان دید آنها در همه جا، در هر کوی و برزن صدمت تماشا کردند و تماشاهاى هر بتی دل از دست دادند، اما ایمان آنان از کف نرفت

شیخ حیران بود که بت او کیاست، میگفت اگر فرمان خدا برای پرستش بت آمده ام، کدام بت را باید پرستید، بتی که جان دارد، یا بتی که خود محتاج چالست؟

عاقبت بشهری رسیدند، کاخی باشکوه دیدند و از پنجره آن دختری زیبا مشاهده کردند، دختری که در شش جهت و هفت فلک و هفت اوراق همانند او را به خواب نتوان دید، از سر تا دم همه زیبایی و لطف، از پای تا سر همه غنچ و دلال، روی او چون آفتاب تابان بود، اما آفت زوال نداشت، ابرویش چون هلال میداما آسیب خوف از آن دور بود، کمال صنع الهی از بیکر زیباییش مشهور بود:

دختر ترسای روحانی صفت در ره روح الهی صدم معرفت آفتاب از رشک عکس روی او زودتر از عاشقان در کوی او هر که دل در زلف آن دلدار بست از خیال زلف او زان پرست و آنکه جان بر لعل آن دلبر نهاد پای در ره نا نهاده سر نهاد

وقتی نظر شیخ صنمان بر او افتاد آتش در بند بند وجودش دو گرفت، دل از کف داد و عنان اختیار از دست او رفت. میخواست نظر در پیش افکند و از آن دامگاه خطر بگذرد، اما بندی بر پای او افتاده بود که یاری حرکت بوی نمی داد، میخواست آن روی فرشته و ش را نادیده بگیرد، اما می دید که دیگر آن شیخ و پیشوای حرم نیست بلکه کم گشته و فریفته وادی روم است. ناگزیر تن بر سوای دزداد و قصه شیدایی خود پایادان گفت:

چهارصد مرید از این حالت عجیب بعیرت افتادند، دیدند کسی که جز بلسمات نور باقی، چشم نیداشت، چشم جهان در روی ترسازده می بسته و پیری که جز باغداد در عشق نی باخت در دام ناخدا ترسی افتاده است از زبان بنصیحت گفودند، سووی ندیدند. گذشته های روشن او را به خاطرش آوردند، اما هیچ روشنی بر آنها روی ننمود، قضا کار خود کرده بود و پامشیت الهی مقاومت سود نداشت!

شیخ از پای آن خانه قدیمی آسوتر نگذاشت و لفظه بی چشم از آن پنجره برداشت، همه شب را تا بامداد بیدار ماند. شبی رادر سوز و گداز گذراند، شبی که گفتی بدامن قیامت پیوسته است، شبی که روز در دنبال نداشت.

گفت ای خدای بزرگ این چه سریت که در عشق ترسازده نهخته است؟ ای بسا شبها که در ریاضت بروز آورده ام، ای بسا روزها که در عشق تو و برای تو درسوز و گداز بشب رسانده ام، اما هیچیک از آن روزها و هبهارا چنین صفتی و حالتی نبود، هیچیک مراد چنین آتش سوزنده ای لیسوزانید! این تب سوزان چیست که مرا چون برف بهاری آب میکند! آنهمه صبر که در راه وصول بتودا هتاهم کجا رفت، آنهمه کف نفس و قوت روح چه شد؟

آتش را شیخ در زاری گذراند. تاروز میگریست و از سوز و التهاب خود داستانش میگفت.

یکماه بهمان حالت گذراند و در کوی یار معتکف بود بیمار و نزار شد، اما باز سر از آستان معشوق برنداشت، یاد یار و دیار از خاطر او معو شد، دیگر روی بازگشتن نداشت، باغ بهشت با آنهمه پهناوری در برابر دیده او از آنکوی باریک، تنگتر و بی صفاتر می آمد دختر ترسا از ماجرای عشق عابد باخبر شد، بیالین عاشق دلسوخته آمد. زبان عتاب و ملامت کشود و گفت: ای زاهد با که امن! اینجا جای تست؟ عابد مسجدنشین را باکوی ترسایان چه کار و پیر سالخورده را با بیفتگی چه نسبت است؟ معشوق تو کیست؟ شیفته که ای؟ شیخ دلسوخته در قدم معشوق افتاد و گفت: اینکه می بینی سرگشته کوی تست، پیری دردمند و فریب است که باستان تو پناه آورد، دل درد مندر دطره کیسوی تو پیند افتاد، اینک در درگاه تو پناهگاهی ندارد.

از سر ناز و تکبر در گذر عاشقی پیروغریم در رنگر دل بر آتش دیده خوببار از توام بیدلویی صبر روی یار از توام هفت گرد و نراد آرام زیر پر گرفت و آری بدین سرگشته سر دختر ترسا را از دل کهن وریش سپید و پشت خمیده پیرو عشق نابجای او حیرت آمد، گفت ای پیر خرف بر غیز و چاره کفن کن که پای بر لب گورداری پیران را با جوانان کاری نمیتواند بود، مرا با همسالان من باز گذار و راه دیار خویش گیر!

اما پیر نه چنان آشفته و شیدا بود که از اینگونه عتابها و ملامتها دست از عشق بشوید. اوراهی دراز را از یگزار عرب تا سبزه زار روم برای این بت آدم فریب پیسوده بود و با آسانی از این راه آمده باز نمی گشت، از راه عشق که برگشته است، این عشق آتشی است که همه مظاهر وجود را از عالی و دانی سوخت، همه در زیر سیطره او هستند، حتی خالق عشق هم از بلای عشق درمان نماند! پیر بیچاره ضعیف دو برابر عشق قهار قوی پنجه چه می توانست کرد؟ گفت اگر صد سال از اینگونه عتابها و ملامتها دو گوش من فروخوانی لفظه ای از عشق تو با زنی کردم، مع و ملازمت آستان تو، دست من و دامن معشوق! دختر ترسا گفت: اگر عاشقی از دین بگذر!

گفت: میگذرم! گفت: بت را سجده کن!

گفت: میکنم! گفت: قرآن را بسوز!

گفت: میسوزم! گفت: می بنوش!

گفت: مینوشم! گفت: دست از ایمان بشوی! گفت: میشویم!

شیخ رام شده بود، آنکس که سرها در برقه طاعت او بود، سر بیوغ دیگری در آورده بود، کسی که پای بر سر کائنات نهاده بود بی سپر پروانه ای ضعیف ولی زیبا شده بود...

بهمراه دوست راه دیر گرفت، به بیخانه رفت. محفلی خرم دید، بزمی روشن بود، ساقیان سیمین ساق و می کشان لطیف ساعد زیبا روی، در آنجا گرد آمده بودند، پیرمقروش، پیر قدح گیرانتهیت گفت، سافری بر کف ترسا بچه نهاد تا بدست دلدادگی خویش دهه شیخ جام می گرفت و مردانه بر سر کشیده و گفت:

«چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین سوخت هم کفر از آن و هم ایمان»

آنوقت نظری دیگر بر ترسا بچه افکند، دید او از آنچه بود صد هزار بار زیبا تر شده است، در زیر سایه زلفان او آفتاب می درخشید! از کمانخانه ابروی وی تیرها بدست جادویی طنناز بجانب او پرتاب میشود و راست بر دل می نشیند و در میانه جان جای میگزیند! دنیایی دیگر در پیش نظر او آشکار شد، دنیایی که تا آنوقت بدان زیبایی و خرمی ندیده بود، نه در سیر آفاق و انفس و نه در گشت و گداز آسمانها! هر چه تا آنوقت در یاد او بود از صفحه خاطر پاک شد و تنها عشق بر جای ماند، عشق هم رفت و فقط معشوق باقی ماند. بر همه جا نظر افکند، نقش ترسایچه را از همه جا آشکار دید! طاقت از دست داد، عنان اختیار از کف او رفت، دست دراز کرد تا آن بت شهر آشوب را در آغوش گیرد! ترسایچه می بر او زد و گفت:

این چه خامی و بی تدبیریست؟ در نخستین قدم عشق چگونه میتوان کام دل از معشوق برگرفت؟

عشق کاری سرسری نیست، کوچه عشق راه به سعراى کافری دار زود کافری اختیار کن و دست از دین بشوی تا دست بر گردن من افکنی و گرنه راه کعبه گیر و: «خیز و رو اینکه عصا اینک ردا»

بقیه در صفحه ۱۹

از خاطرات روز ۱۳

هر قدم که بر میداشتم عدد ۱۳ بچشممان میخورد قایق شماره ۱۳، قیافه جغد و عطسه‌های پی در پی مارا سخت نگران کرده بود



رویکی از همین روزهای عید، در یک مجلس دید و بازدید، صحبت از «سبزه باد» بود، چند نفری از خوشگذرانهای آن سالهای پیش در روزهای ۱۳ نوروز کرده بودند صحبت میکردند، یکی دو نفر برای ۱۳ عید امسال نقشه میکشیدند و تصمیم میگرفتند، عده‌ای که گرفتار نحسی شده بودند چیزهایی میگفتند، و کم کم بهمان نسبت که در باره نحسی ۱۳ صحبت میشد خرافات دیگر هم بیان میآمد و هر کس درباره سبزه آمدن، عطسه کردن، نامبارک بودن بعضی شب‌ها یا روزهای هفته، مساءه بودن بعضی روزها برای تجارت و کارهای دیگر اظهار نظر میکرد

در این میان فقط یک نفر بود که تا آن موقع چیزی نگفته بود و چند نفر هم بی بسکوت اسرارآمیز او برده بودند، ولی قبل از اینکه دیگران علت سکوت او را سؤال کنند خودش بزبان آمد و گفت: «من سن است بعضی از شماها باین حرفها وعادات قدیمی عقیده نداشته باشید، منم یکروز مثل شما بودم ولی در جریان زندگی منگر حوادثی برایم روی داد که کم کم باین رسوم پایبند شدم و اکنون برای اینکه بداند نه تنها ما ایرانیها بلکه اکثر خارجیها هم باین رسوم پایبند هستند و آنرا بکار میبندند سرگذشتی را که در سوئیس برای من وجود یافت دیگر از دوستان ایرانی و خارجی‌هایم روی داده و موجب عبرت من شده برایتان نقل میکنم، حاضرین همه سراپا گوش شدند و آنقدر سرگشت خود را باین شرح بیان کرد: «چند روزی بود که به اقامه‌ای از دوستان ایرانی و خارجی تصمیم گرفته بودیم به «بیک نیک» برویم هر وقت بهم میرسیدیم صحبت از این گردش دسته‌جمعی بیان میآمد ولی به‌علی تاریخ آن معلوم نمیشد و بتأخیر می‌انفاد تا اینکه بالاخره روز تعطیلی هفته آینده را برای این «بیک نیک» در نظر

اینهم شد عید!

فانتزی

«فتح‌الله‌آقا» پس از اینکه دوسه بار خمیازه کشید نگاهی بساعت رومیزی انداخت و بعد با طمعه بیگم که کنار اطاق چمباتمه زده و جرت میزد گفت: «پاشو برو بخواب هنوز یکساعت و نیم دیگر تحویل سال مانده من هم دیگر حال نشستم ندارم و بعد با طاق دیگر رفت و عتبه و مانده روی تخت خواب افتاد!

وقتی «فتح‌الله‌آقا» خودش را آراسته و لباس پوشیده و از کلبه توی منزل «ایرج پاریسی» جاوی میزد هفت سین دید از تعجب دهانش باز ماند «ایرج پاریسی» همینطور که داشت هفت سین روی میز را برنگ می‌گذاشت:

«خوب فتح‌الله جان، به این هفت سین ما کامل است؟ این سبزه، این سنبل، این سماق، این سمنو، این سیب، این سبزه، این سنج، این هفت تا وعلاوه بر آن این ماهی، این آینه، این شمع، این هم شیرینی و این هم ماست و پنیر دیگر چیزی خیال نمی‌کنم کم داشته باشیم!» «فتح‌الله‌آقا» باحیرت گفت:

«ایرج! تو که باین حرفها عقیده نداشتی حالا چطور شد که باین متصل هفت سین چیده‌ای و مرا هم نصف شبی اینجا آورده‌ای تا موقع تحویل باهم باشیم؟ «ایرج پاریسی» در حالیکه برابر و سره انداخته بود گفت:

«چی؟ عقیده نداشتم؟ چطور عقیده نداشتم؟ آدم حسابی مگر آداب و رسوم و طقوس را ترک نمی‌کند؛ دیگر از این حرفها مزن که سخت دلخور می‌شوم حالا بیا دعای وقت تحویل را باهم بخوانیم که دیگر چیزی نمونده است...»

«فتح‌الله‌آقا» پس از آنکه «فتح‌الله‌آقا» خود را در خیابان نادری جلوه منزل «میرزا حسین‌خان لنگرانی» یافت با خود گفت: «اگرچه میرزا حسین‌خان تهران نیست ولی برای اینکه بر سرش متنی بگذاریم بد نیست کاری بخانه‌اش بدهم» و داشت دنبال کارت اسمش می‌گشت که در باز شد و در آستانه آن سروکلته میرزا حسین‌خان؛ خندان و بشاش هویدا گردید و «فتح‌الله‌آقا» در حالی که از تعجب ماکش برده بود در کعبه او با آغوش باز بفرش می‌آید و می‌گوید: «ای ۱۴! چه عجب! مگر سال نو بشود و چشم ما بجمال شماروشن شود؟ خوب تبریک عرض می‌کنم صدسال باین سالها چرا تو تشریف نمی‌آوری؟ فرمائید... فرمائید...»

«فتح‌الله‌آقا» حاج و واج گفت: «چطور آقای لنگرانی شما تهران تشریف دارید؟ من بریزوز در روزنامه اعلان شما را خواندم که نوشته بودید طبق معمول سنوایی ایام عید را بمسافرت خواهید رفت و باکمال تأسف از زیارت دوستان و آشنایان و سروران گرامی محروم خواهید ماند» «حسین‌خان» اخم‌ها را توی هم کرد و گفت: «این حرفها چیه؟ کسی از دیدن و بار دیدن عید فرار می‌کند؟ راستی که خیلی آدم باهوش باشه یا همه چیز زده باشد! نه چونم اشتباه کردی آن اعلان من نبود است حالا فرمائید توی اطاق!»

فتح‌الله‌آقا در حالیکه هنوز سبج می‌خورد وارد اطاق پذیرائی مجلسی شده گوش تا گوش آن خوراکی چیده بودند و میرزا حسین‌خان، «فتح‌الله‌آقا» را در صدر اطاق نشاند و کاروانی از خوراکیها بسمت معده او روان کرد. هنوز شیرینی از گلویش پائین نرفته؛ یک سیب پوست کنده و قاچ شده جلوی خود می‌دید و هنوز سب را نخورده، بر قالی پاره پاره شده رو برویش سبز می‌گردید. یکی جای می‌آورد، یکی سیگار تعارف می‌کرد، یکی «کاکائو» می‌گرداند و خلاصه شکم «فتح‌الله‌آقا» احساس آبادی می‌کرد.

«فتح‌الله‌آقا» هنگامی که از مجلس اول خلاص شد، کاملاً کیفور بود و بدین جهت بخود گفت:

«حالا که شکم سیراست، بد نیست دوری بر لیم و بهانه همه رفقا بطور «فرمائیت» هم شده سری بکشیم. هنوز چند قدم نرفته بود که دیدم منزل «محمود چاخان» است، منزل محمود چاخان را لحال کسی رنگش را ندیده بود اما حالا، بر سر درگاهش آن لوله‌ای نصب شده بود که بر آن این بیت حافظ بچشم می‌خورد:

رواق منظر چشم من آشیانه است
گرم نما و فرودگاه خانه خانه است
وزیر آن نیز «محمود چاخان» یک امضای چاق و چله‌ای انداخته بود. «فتح‌الله‌آقا» پیش خود گفت:

«بابا، ایو الله، دنیا داره خوب می‌شود» محمود چاخان «لحال بگفتند بخانه خود راه نداده بود، اما حالا در خانه را باز کرده و همه را بخانه خود دعوت می‌کند...»

چهارده نفر می‌تویم، اگر چه این راه حمل و نقل خرابی رافانع نکرد مهربان دیگر منتظر نشدیم و براه افتادیم، هنگامی که ماهین حرکت کرد من بغوشی آنارنگرانی و ناراحتی دادر چهره گوشت آلود و پرچین پیروز می‌دیدم، در طی راه همه می‌گفتند و می‌بندیدند، منم خواه ناخواه در خنده‌های آنان شریک

«فتح‌الله‌آقا» توی این فکرها بود که یک مرتبه صدای نازک زلی بگوشش رسید که: «آقا، فرمائید، خواهش می‌کنم فرمائید توی سالن؛ آقای محمود خان رفته اند خدمت و آمده‌مان سلام عیدی عرض کنند و بر گردند؛ اما دستور داده اند در شیبشان از آقایان پذیرائی کنیم.»

و «فتح‌الله‌آقا» در برابر خود خدمتکار تر و تمیزی را دید که پیشبند سفیدی بسته بود و بادست اطاق پذیرائی را نشان میداد. «فتح‌الله‌آقا» با خود گفت: «مگر چه خبر شده؟ «محمود چاخان» توی خانه اش بود کلنتش می‌گفت «کسی منزل نیست، آقا تشریف ندارند» حالا باینکه خودش نیست؛ در خانه را باز نموده؛ تا مهمانان بیایند و بخورند و بروند... و وقتی وارد اطاق پذیرائی شد؛ دید گوش تا گوش توی سالن پنج هتری نشسته اند و آقدر میوه و شیرینی روی میز چیده شده است که حساب ندارد و دهان همه مثل آسیا رقی کار می‌کند و چپ و راست همه بهم تعارف می‌کنند...»

«فتح‌الله‌آقا» هنوز از منزل محمود چاخان بیرون نیامده بود که دید دست‌های از راقا؛ در حرکتند و همینکه چشمانش باو افتاد پریدند و در آغوشش گرفتند و صورتش را غرق بوسه ساختند و بعد دستش را گرفتند و کفشان کفشان به منزل «فتح‌الله‌آقا» بردند؛ آنجا نه تنها خوراکی بود بلکه یکی یک دست پارچه لباسی نیز عیدی می‌دادند... پس از آن به خانه «مرازمصطفی» رفت؛ وقت ظهر بود و توی چند اطاق سفره انداخته بودند و از مهمانان پذیرائی می‌شد

پس از نهار مطربها آمدند و تاغروب زدند و گویدند آنگاه صاحبخانه؛ همه مهمانان تری یک دو هزاری طلا عیدی داد... پس «فتح‌الله‌آقا» بخانه معتزلی رفت؛ بعد به منزل خاله تری سرکشید آنگاه پسرعمو و دخترعمو را دیدن کرد.

همه جا؛ بساط سور و سرور برپا بود؛ در همه خانه‌ها باز بود؛ همه عیدی می‌دادند و عیدی می‌گرفتند؛ همه جا می‌خوردند و می‌نوشیدند همه جا بازار ماج و بوسه رواج داشت... تری خیابانها نیز این خوشی و نشاط بچشم می‌خورد و تری مردم رقص کنان راه می‌رفتند؛ دکانها آینه بسته بودند؛ همه لباس نو تن داشتند؛ از همه جا آغوشهای دلنشین بگوش می‌رسید؛ مطربها؛ حاجی و یوزها یک لحظه آرام نمی‌گرفتند؛ صاحبان دکانها دم مغازه‌های خود میزدند و نمک می‌فروختند و از مردم پذیرائی می‌کردند «فتح‌الله‌آقا» شنگول و سرهست میان جمعیتی که وول می‌زد، با بنظر آتلف می‌رفت و احساس می‌کرد که می‌خواهد از خوشی بال در یابورد و پرواز کند و بخودش می‌گفت «آقا فتح‌الله! دیگر چه مرگت هست شکمت سیراست کبک کبک است مقدار زیادی جنس و نقد عیدی گرفته ای از صبح تا حالا توی خوراکی و وزن و بکوب غلت زده ای حالا هم که می‌خواهی بخانه ات بروی سرراحت هر چه می‌بینی عیش و نشاط و سرور است و دیدگر دور زندگی چه دردی داری؟»

ولی در همین وقت چشمش بشهین دختر همسایه افتاد؛ شهین مدتها بود که قرار آرام را از «فتح‌الله‌آقا» گرفته بود و وصال اولتها که بود عیش «فتح‌الله‌آقا» بود.

هر چه باو داد، حالا که همه بهم مشغولندن چرافرت را از دست بدهم این را گت و جاو رفت و دست دخترک را گرفت و صورتش را مقابل صورتش قرارداد و بعد مثل آرتیست های سینما نگاهی عاشقانه بچشمهایش کرد و سپس لب بر لبش گذاشت و سخت او را بوسید و دخترک نیز برای آنکه بازی را تمام کند خود را از آغوش او بیرون کشید و بعد سبلی آبداری بصورتش نواخت و گفت: «بی‌حیا، احمق!»

از درد این سبلی «فتح‌الله‌آقا» فریادی کشید و لاشه‌ها از خواب پرید و وقتی چشم باز کرد دید فاطمه بیگم بالای سرش است و می‌گوید:

«آقا چون بلند شو؛ صبح عید که ایقدر نمی‌خوابند «آقا فتح‌الله» با افسوس بدور و بر خود نگاهی کرد و وقتی خوب دریافت که آنچه دیده در خواب بوده است باالاراحتی غلتی در تخت خواب زد و لحاف را برکشید و گفت:

«بلند شوم کجا بروم؟ بعضی که اعلان کرده اند بمسافرت میروند تا این که هیچکس رنگ خانه‌ها را نبیند. جمعی هم که به کلفت خانه سپرده اند بگویند «کسی خانه نیست» دسته‌ای هم برستی نیستند و اگر هم باشند آقدر با ادا و اصول رفتار میکنند که دل آدم را از دیدن و بازدید بهم می‌زنند. پس بگذار بخوابم اقللاً استراحت کنم»

راستی که آن طور عیدها، آن جشن و سرورها، آن در خانه باز بودن‌ها آن عیدها را آدم دیگر باید در خواب ببیند

تاریخ همان روز افتاد و عدد ۱۳ در مقابلم نمودار شد، خیال کردم اشتباه میکنم، دوباره دقیق شدم، ولی اشتباه نبود، آنروز روز سیزدهم ماه بود و سؤال رفیق را بگلی فراموش کردم، در دل و مغز من چنان عجیبی برپا شده بود، لحظه‌ای از خود بیخود شدم، رفیقم که منتظر جواب من بود گویا متوجه بقیه در صفحه ۱۶

طاهر و طاهره

«بقلم انوشه»



خلاصه قسمتهای گذشته

پس از آنکه طاهر بن خلف سردار بزرگ سیستانی مثل برادرش بدست پدر خود خلف بن احمد بقتل رسید همسر وفا دار او رابعه دختر عضدالدوله نزد ابراردی خود شماره حکمران بم بین دوستان خود صبیحه زن عمارة و بدینمه و نیمه همسران سردار زینب و سرهنگ بوسید با سر خود طاهر کوچک میزیست . طاهر با وجود مراقبت مومج بن حلال و دیگران بدست بویگر و بواغیر روبرو شد و پس از مدتی بدربار سلطان محمود افتاد و رابعه کودکی عشق نقش جهان دختر سلطان محمود را بدل گرفت و این عشق بعدها با وجود بازگشت او به بم و با وجود علاقه بیمانندی که طاهره دختر عمارة بوی پیدا کرد باقی بود . چند سال بعد هنگامیکه طاهر یازده ساله بود سلطان محمود با ملکه خود وقتی جهان در نتیجه اقدام امیر علی خویشاوند سردار سلطان که در آتش عشق رابعه مسوخت و جواب منفی از وی شنیده بود به بم آمده و طاهر بی خبر از عشق طاهره از سلطان اجازه گرفت که باقی جهان بازی کند سلطان که مجدوب رابعه شده بود امیر علی مأموریت داد که بارابعه راجع به امکان عقد اوصحبت کند ، و ملکه نیز از امیر علی خواستار شد که موجبات ناود کردن رابعه را فراهم آورد و امیر علی از او وعده وصل گرفت ، سپس ملکه سرهنگ چانتوش را طلبید و ایدهای خوش با فرمان داد که طاهر را بکشد و سرهنگ از شنیدن این فرمان با آهنگان حال متغیر شد .

قوت داشتند ، در کاشاکش و گیرودار خود اوراد در میان گرفته بودند و فشاری مرگبار بر او وارد میساختند .

شاه زنان این تغییرات را هم برچهره سرهنگ خواند ، بی آنکه دست از شاهانه او بردارند کی دیگر با او نزدیک شد بطوری که عطر گسویش به مشام سپاهی تیره روی میرسید و هوای دهنش هنگام تکلم بچهره او بر میگورد ؛ درین حال گفت :

— گوش کن ببین چانتوش ؛ دوستانه تر که من خواستار قتل کسی شدم باشم ؟ سرهنگ که ترک را این کلام که بطور عجیبی منطبق با اندیشه درویش بود و شباهت بیک غیب گویی و اعجاز داشت بگوشید ، همانطور که از سر خود پدر من گذشت و او را در حکومت خود باقی گذاشت فقط و فقط بدلیل آنکه شیفته زیبای من شده بود ؛ اکنون من خوب میدانم و حتی از زبان خود او شنیده ام که در مقابل دختر عضدالدوله اختیار از کف داده است ، از طرف دیگر سلطان مردی خسیس و طماع است ، زر و گوهر چشمانش را خیره میکند ، سیم و زر دین و آئین اوست ، یک ثروت سرشار و یک خزانه پر جواهر را از چشمان خود بیغتر دوست میدارد و باین دلیل هم تسلیم رابعه خواهد شد و در دام او خواهد افتاد زیرا این زن دیوسیرت را مالک گنج های عضدالدوله دلیلی میداند .

سرهنگ چانتوش چنانکه گفتی در همه این توضیحات دلیلی نیافته است که قتل طاهر بن طاهر را اجباب کند نگاه حیرت و استهفام در چشمان ملکه دوخت و زیر لب گفت : خوب!

شاه زنان که قدری تند شده بود گفت :

— عجب باز آن فیهی؟ دختر عضدالدوله ملکه میشود ، مرا که ملکه تو و محبوب تو هستم با آنکه دوستان از جان گذشته و وفاداری چون تو دارم از دربار میراند ، پسرش داماد سلطان میشود ، بفاصله مدت کمی پسران مرا یا بقتل میرساند یا طرد میکند . آنوقت نوبت به خود سلطان میرسد و طولی نخواهد کشید که طاهر بن طاهر به تخت سلطنت خواهد نشست و فقط خدا میدانند بر سر سلطان توحه ها خواهد آمد .

درین صورت تکلیف تو و دیگر چاکران سرهنگ چانتوش تا حدی تحت تأثیر این بیان قرار گرفت و شاه زنان احساس کرد که یک تکلم غضب آلود درونی ایشان را می لرزاند .

براستی سرهنگ ترک درین لحظه با خود میگفت :

— باید آنچه میگویند درست باشد ؛ دلیلی دیگر جز این نمیتواند داشته باشد ؛ چه طور ممکنست که ملکه من چنین خوب و مهربان ، زنی چنین زیبا و فرشته آسا ، این پادشاه زنان که تاکنون هیچکس چنانی از وی ندیده و نشنیده است بدون دلالتی ازین قبیل ، دلالتی مهم و حیاتی ، خواستار قتل پسر و چنان شیرین و بزرگ منش و شجاع باشد ...

چهره دلگیر و شجاعانه طاهر در نظرش مجسم شد ، داش بسختی سوخت ، آثار حزن و رقت بر چهره اش نقش بست و همه وجودش دستخوش دو احساس متضاد شده ؛ و اندیشه متناقض که هر دو بیک اندازه

خوب میشناسی و من نیز ترا نامصرم میشمارم ، تو خود بگو که سلطان چه عیبی دارد تا من مطلب را بدرستی بتو بپیمانم .

سرهنگ چانتوش سر بریز انداخت و گفت : حضرت سلطان ، خداوند کار روی زمین و سایه پرورده کار آسمانها ست و چاکر چبوی جز کمال حسن در حضرتش سراغ ندارم .

شاه زنان لیغند تلخی زد و گفت : آفرین چانتوش ؛ تو بشرط بندگی عمل میکنی و در سلطان جز بچشم ستایش نمینگری ، پس من خود آنچه را که تو هم میدانی ولی نمیتوانی و نمیتوانی بگویی میگویم : سلطان از یک طرف در مقابل زنان زیبا و نامبتنان شگول پادای مقاومت ندارد و سمرقند و بخارا را چنانکه میهدانی بغال هندوئی میبخشد ، همانطور که از سر خود پدر من گذشت و او را در حکومت خود باقی گذاشت فقط و فقط بدلیل آنکه شیفته زیبای من شده بود ؛ اکنون من خوب میدانم و حتی از زبان خود او شنیده ام که در مقابل دختر عضدالدوله اختیار از کف داده است ، از طرف دیگر سلطان مردی خسیس و طماع است ، زر و گوهر چشمانش را خیره میکند ، سیم و زر دین و آئین اوست ، یک ثروت سرشار و یک خزانه پر جواهر را از چشمان خود بیغتر دوست میدارد و باین دلیل هم تسلیم رابعه خواهد شد و در دام او خواهد افتاد زیرا این زن دیوسیرت را مالک گنج های عضدالدوله دلیلی میداند .

سرهنگ چانتوش چنانکه گفتی در همه این توضیحات دلیلی نیافته است که قتل طاهر بن طاهر را اجباب کند نگاه حیرت و استهفام در چشمان ملکه دوخت و زیر لب گفت : خوب!

شاه زنان که قدری تند شده بود گفت :

— عجب باز آن فیهی؟ دختر عضدالدوله ملکه میشود ، مرا که ملکه تو و محبوب تو هستم با آنکه دوستان از جان گذشته و وفاداری چون تو دارم از دربار میراند ، پسرش داماد سلطان میشود ، بفاصله مدت کمی پسران مرا یا بقتل میرساند یا طرد میکند . آنوقت نوبت به خود سلطان میرسد و طولی نخواهد کشید که طاهر بن طاهر به تخت سلطنت خواهد نشست و فقط خدا میدانند بر سر سلطان توحه ها خواهد آمد .

درین صورت تکلیف تو و دیگر چاکران سرهنگ چانتوش تا حدی تحت تأثیر این بیان قرار گرفت و شاه زنان احساس کرد که یک تکلم غضب آلود درونی ایشان را می لرزاند .

براستی سرهنگ ترک درین لحظه با خود میگفت :

— باید آنچه میگویند درست باشد ؛ دلیلی دیگر جز این نمیتواند داشته باشد ؛ چه طور ممکنست که ملکه من چنین خوب و مهربان ، زنی چنین زیبا و فرشته آسا ، این پادشاه زنان که تاکنون هیچکس چنانی از وی ندیده و نشنیده است بدون دلالتی ازین قبیل ، دلالتی مهم و حیاتی ، خواستار قتل پسر و چنان شیرین و بزرگ منش و شجاع باشد ...

چهره دلگیر و شجاعانه طاهر در نظرش مجسم شد ، داش بسختی سوخت ، آثار حزن و رقت بر چهره اش نقش بست و همه وجودش دستخوش دو احساس متضاد شده ؛ و اندیشه متناقض که هر دو بیک اندازه

این تغییر حال ناگهانی و نمایان را شاه زنان بغوی دید و بگمان آنکه ایندفعه نیز اشتباه کرده و این ترک خشن خونریز و ایچجه معمر را زنی چنین بزرگ ترار داده است لب بدندان کزید و با اضطراب گفت : — ترا چه میشود چانتوش ؛ مثل اینست که ناراحت شده ام!

سرهنگ نتوانست جواب گوید ، رنگ از چهره اش پریده بود نمیتوانست جلو لرزش خود را بگیرد .

ملکه از جا برخاست ، باو نزدیک شد دست بر شاهانه اش نهاد و بالعنی محبت آمیز ولی مزورانه گفت :

— چانتوش ، من همیشه ترا بهترین دوست صدیق و وفادار خود شناختم ام ، همیشه بتو وثوق و اعتماد داشته ام ، بومین چجه چنین مأموریتی بتو دادم زیرا در همه سیاه سلطان و در میان همه دوستان و آشنایان کسی را سراغ نداشتم که بقدر تو دوستدار من و خواستار راحت من باشد ؛ ازین گذشته این امر که بتو در میان گذاختم برای من یک امر حیاتی است ؛ تو درین میان باید یکی از دو چیز را بپذیری ؛ یا قبول کنی که خواهش مرا انجام دهی و این کودک را از میان برداری یا اینکه شانه بالا اندازی و با نابود شدن و بیچاره شدن من موافقت کنی . سرهنگ چانتوش با مصوبت جان کنندن و با صدایی چنان آهسته و متعوش که بزحمت شنیده و فهمیده میشد گفت :

— چگونه چنین است ؟

ایندفعه دیگر نه علیاحضرت گفت نه ملکه من ، درلحن او ناراضی و بغض و اعتراض احساس میشد ولی شاه زنان که براسنی در مشکل لا ینعلی گرفتار افتاده بود و خطری بینهایت بزرگ متوجه خود میدید چنانکه گفتی برای نجات دادن خود دست و پا میکنند گفت :

— معام میشود تو نفهیدی چانتوش ؛ دختر عضدالدوله قصد این دارد که پسر خود را بسلطنت رساند و چون این پسر ده دوازده سال بیش ندارد در واقع خود بر سراسر ایران حکومت کند . . . برای رسیدن باین مقصود تدبیرها اندیشیده است ؛ این امر تا کی نداد ؛ او با هزار حیل و تیرنگ کاری کرد که این بچه - سر امرزاده بدربار سلطان راه یافت و با ملکزاده نقش جهان دختر نازنین من آشنا شد ؛ با او چند جادوگر بزرگ به غزنین آمده بودند و در حرم سرا نیز نمایهائی دادند . این جادوگر - گران کاری کردند که دختر چشم و گوش بسته من با همه خرد سالی فریفته این پسر شد و بعد که پسر رابعه غزنین را در رکاب سلطان ترک گفت وی بوضعی در آمد که همه دیدید و دانستید ؛ اکنون نیز با هزار حقه و تزویر دختر عضدالدوله شاه را به اینجا کشانده است و ازین کار چند مقصود دارد ، یکی آنکه خود بقدر سلطان در آید و ملکه اوشود ، دیگر آنکه از هم اکنون دختر مرا برای پسرش نامزد کند و فرمانی درین خصوص از سلطان بگیرد ؛ تو چانتوش سلطان را

چه طالع بیدار و بغت خوش نصیب خواهد شد و چه بهره ها از زندگی خواهد برد ؛ اکنون برو و مهر و عطوفت ملکه خود را که خواهشی ؛ ز تو کرده است فراموش مکن ؛ ترس و نگرانی بخود راه مده . . . دلت نسوزد ، ناتوان و مردد مشو ، این راه را که شیشه عمر من و تو در آن نهفته است نزد هیچکس فاش مکن ، نمیگویم مأموریت خود را چگونه بانجام رسان ، تو خود هوشیاری و میتوانی راه آنرا پیدا کنی فقط بتو اندرز میدهم که هر چه میکنی کاری کن که این کار در خفا صورت گیرد و هیچکس نفهمد ؛ سعادت آینده من و تو درین اختفا خواهد بود ، احتیاط کن ؛ مراعات این احتیاط ترا بزرگترین خوشبختی ها خواهد رساند ؛ دست بر بازوی چانتوش نهاد و او را بلا لیمت بطرف در حجه برانداخت . چون جلو در رسیدند شاه زنان باز دیگر شانه او را بادت خود نوازش داد و گفت : برو چانتوش ؛ بغت بلند یار تو باد چشم برای تو هستم که هر چه لودتر موفق باز گردی و با دادن بشارتی بزرگ مرا بی نهایت از خود راضی سازی .

سرهنگ چانتوش چون از در بیرون رفت در مغزش طوفانی عظیم و بر هیاهو بر پا بود و از همه تنش چنان عرق میریخت که پیراهنش خیس شده بود . . . مثل این بود که در یک عالم دیگر میزیست ، از دارالاماره خارج شد بی آنکه متوجه اطراف خود شود و آشنایان و بیگانگان را ببیند که چشم حیرت باو دوخته اند و از وضع عجیب متعجبند . . . مدتی گذشت ، از منزل خود و یارانش دور شد ، راه خود را بی آنکه خود درک کند گم کرد و در میان کوچه ها و نخلستان ها سرگردان ماند و هنوز در همه وجودش چیزی جز هستی و گیجی و انتهای که شخص شاه زنان بر جانش افکنده بود وجود نداشت ؛ این زن را ، این زن دور از دسترس را که هزاران دل در آرزویش آب شده و هزاران چشم از حشرش اشک ریخته بود رو در روی خود تفریب آورده و خورده ، دست و پایش را بوسیده ، نازندگی و سوزندگی دستپایش را روی شانه های خود ، روی سینه خود ، بر بازوی خود احساس کرده ، عطر زلف و هوای دهانش را بوییده ، لبانش را خندان ، چشمانش را مملو از تنای دیده ، صدایش را دوستانه و آمیخته با لطف و مهر بانی شنیده و ازینها همه امکان چیزی را که هیچکس در روی زمین جرأت نداشت امکان آنرا در تصور خود راه دهد یک لحظه در بعبوحه جنونی لذت بخش نه فقط تصور کرده ، بلکه در دسترس خود یافته و در خلال این احوال از دهان شیرین او کلماتی حاوی هزاران امید سعادت آمیز و حیات بخش شنیده بود .

مناظری به مراتب عظیم تر و عجیب تر از کنجایش دماغ او پیش چشم خیالش مجسم میشد که همه از تماشای آنها لذت میبرد و همه عالم را فراموش میکرد ، هم از آنها میترسید ، هم خوب میفهمید که چیست و هم نمیتوانست آنها را از هم دیگر مجزا سازد و سر رشته آنها را بدست آورد . . . گوش دلش صداهائی میشنید این صدا ها سخن میگفت ، او از شنیدن این

نهاد ؛ در مقابل اینهمه زیبایی ، اینهمه نرمی و لطف ، اینهمه نزدیکی ، انقباضی آلوده به تشنج همه بدنش را فرا گرفته بود . . . دیگر جای تفکر و تأمل نبود ، میخواست نیم قدمی پیش نهاد و آخرین فاصله را بین او و خود نابود سازد ؛ حرکتی هم بخود داد ولی باین حرکت بیای ملکه افتاده بوسه بر پنجه او زد و تضرع کنان و لرزان گفت :

— ملکه من ؛ هر چه امر بفرماید از جان و دل اطاعت میکنم .

ملکه با زوی ضعیف او را گرفت از پیش پای خود بلندش کرد و گفت :

— چانتوش ؛ من خیلی دلم میخواست این مشکل را بوسیله دیگر جز بسا کشتن طاهر بن طاهر حل کنم ؛ مدتی فکر کردم و راه دیگر نیافتم زیرا اگر بشوایم از کشتن این پسر که خود بر اوستی گناهی ندارم چشم ببوشم تا گزیر از آن خواهم شد که به قتل دهها نفر راضی شوم ؛ با پدر رابعه کشته شود ، امیر عمارة کشته شود ، چندتن از سرداران و در بهای کشتن این عده هزاران تن نیز از سرداران و سپاهیان ماکه تو و یاران و همقطاران تو نیز شاید در آن میان باشید بقتل رسند ؛ بقدریک آمورد با خون جاری شود تا از خطری که من و سلطان و یاران ما را تهدید میکند درمان بمانیم ؛ ازینرو راضی شدم که فقط طاهر کشته شود ، چون هر چه هست زیر سر این زن است و این زن هر چه میکند فقط بطعطر فرزندش میکند!

سرهنگ چانتوش گفت : اگر آن زن کشته شود ؛

شاه زنان بی اختیار گفت : او ! تو میتوانی او را بکشی چانتوش ؛

چانتوش سر بالا انداخت و بصراحت گفت : نه علیاحضرت ؛ تیغ من هرگز بغون زنی آلوده نخواهد شد!

ملکه گفت : آفرین چانتوش ؛ پس تردید مکن ؛ این بچه گرگ را بکش!

و چون سرهنگ را ساکت و لرزان دید گفت : — من هم در عوض پاداشی بی نهایت بزرگ بتو خواهم داد ؛ بی نیازت خواهم کرد ؛ پس از آنکه خزائن عضدالدوله را بدست آوردیم نیمی از زر و گوهر آنرا بتو خواهم بخشید . . . ازین گذشته ترا از نزدیکان و معارم خود خواهم ساخت ؛ شوکت و وحشتی نصیب تو خواهم کرد که معسود سلاطین جهان شوی . . . بگو چانتوش ، قبول میکنی !

چانتوش با لعنی که گفتی جانم این با آن از بدن خاوج میشود گفت :

— قبول میکنم .

ملکه بازوهای خود را بالا برد و در حالی که دست چپ خود را بر شانه چانتوش میگذاشت دست راستش را بهان او نزدیک کرد و گفت :

— بیوس چانتوش ؛ این نصیحتین بادا ش تو ؛ ترک جنگی با حرص و اوج بسیار لب بر این دست کوچک نرم نهاد بوسه ای چنان بر حرارت بر آن زد که شاه زنان مرتعش شد و بانفرت دست خود را کشید ، ولی ظاهر خود را محبت آمیز تر ساخت و گفت : از تو بسیار راضیم چانتوش ، تو خود فکر کن که اگر راضی تر ازین باشم

صدا ها و این سخنان فراموش میگردند با دو پای خود راه میروند می بنداشت در میان آسمان ها ، یا بر سر ابرو و ستاره و آفتاب جولان میکنند و هر لحظه بالاتر میروند. مثل کسی که در خواب ، غوطه ور در رؤیای شیرین ، دماغش و دلش در کار است ولی زبانش بحرکت نمیآید ، دهانش باز نمیگردد و نیروی تکلمش برانمیافتد تا از آنچه احساس میکند ، از آنچه می بیند و میشود چیزی بگوید او نیز زبان سرو هم زبان دلش لال شده بود و این لالی را بصورت یک خفگی که در کار له کردن و گداختن قلبش بود درک میکرد.

شاید دو ساعت از موقع خروج از کاخ: ارا لاماره گذشته بود که و در تار و پکی ، در قطعه می که بیچوچه نمیشناخت کجاست ، بدوختی که نمیدانست چه درختی است تکیه زد ، توانست زبان دل خود را بکار اندازد و بگوید :
- ممکن است سعادت من بن روی آورده باشد که بالاتر از آن تصور نباشد ... او را يك وقت از مادر خود چنین قصه می شنیده بودم ..

و در عالم خیال ورزید و با غوطه ور شد ، چشمان خود را به ستارگانی که گشتی با سرش يك تیره بیش فاصله ندارد ندیخیره کرد ، لب گشود و بصدای بلند که هر کس حتر اگر از بیست قدمی او میگذشت میتوانست خوب بشنوید گفت :

- یکی بود یکی نبود ، پادشاهی بود در توران زمین که دختر خاقان چین را گرفته بود و با او بغوشی زندگی میکرد. روزی پریش آینه می عکس دختر از شهزادگان ایران را دید ، يك دل نه صدور عاشق او شد ، هزار غلام زرین کمر با هزار طبق زر سرخ و جواهر آردار با ایران زمین نزد پدرش پادشاه خانم فرستاد و دختر او را خواستگاری کرد . پدر دختر از دیدن آنچه طلا و جواهر خیره شد و دختر خود را باموکی شاهانه به توران زمین روانه کرد . از آن طرف دختر خاقان چین که ملکه پادشاه توران بود همینکه از بیوفایی شوهرش خبر یافت یکی از سرداران پادشاه را که نوکر معرم و وفادار او بود پیش خواند ، دست مهر و وداد در دست او نهاد و باو گفت چون پادشاه بن خیانت کرده است من خود را در اختیار تو قرار میدهم .. باین وعده وفا کرد .. و .

سرهنگ چالوش چنان بهیچان آمده بود که توانست تصه خود را دنبال کند و مرتباً به آخر رساند ، لحظه می چند ساکت ماند و نفسش زدن آنگاه افسانه را با این عبارت که باجوش و خروش فراوان بر زبان آورد تمام کرد :

- ... آنوقت آن سردار پادشاه توران و دختر خاقان چین ملکه اش شد و پادشاه سابق دست زن تازه خود شهزاده خانم ایرانی را گرفت و در کوه و بیابان سرگردان شد ..

نزدیک بود از جسد و شرف فریاد بر آورد ... پشت از درخت برداشت ، در پیرامون خود چرخ می خورد ، با آنکه هوا تاریک بود و چشم بدرستی نمیدید خود را بدقت نگریست ، گردن کشید ، صدادرشت کرد و گفت : ممکن است اشغلی ممکن است . ولی ناگهان ایستاد ، انگشت سؤال بدندان گرفت و آهسته گفت :

- اما چطور ؟ بچه قیمت ؟
پدرم از پیش چشمانش برداشته شد ، همه چیز را بغض آورد ، در ظلمت شب قامت دلار و رخساره دایره طاهر بن طاهر پیش چشمانش مجسم شد ، او را در آن لحظه دید که بر پشت اسبش بسته بود و بوی وعده میداد که از سلطان برای او درجه عالیتر و موجب بیشتر تقاضا کند . آنگاه طاهر بر روی او شیرین خنده می میزد و میگفت : دیدی سرهنگ ، بوعده خود وفا کردم ، آنچه را که برای تو میخواستم از سلطان گرفتم .

سرهنگ چالوش چشمان خود را با یک دست بست و گفت :
- او را باید این پسر را بکشیم ساکت ماند و با همان وضع بگریه رفت ، این تفکر چندین دقیقه طول کشید ، سپس ترک غوغا و خوار هر دو دست به پهلوی آویخت ، گردن راست گرفت ، با صدای خشن و ترس آور گفت :
- هر چه هست میارزد ا ملکه راست میگوید ؛ این بچه گرگ است ، باو رحم نباید کرد .

يك پای خود را بر زمین کوبید و بر سر است براف افکند . امید داشت کجا می رود . چند دقیقه با همان سرعت رفت ، بعد ناگهان ایستاد و باخود گفت :
- اما چگونه ... کار دشواری است . بلکه میخواهم بگویم مجال است ؛ طوری او را بکشیم که هیچکس نفهمد فقط باید این قتل در خفا صورت گیرد تا ملکه نجات یابد و من سعادت مند شوم و گر نه من فوراً بدست جلا د خواهم افتاد و ملکه خدامیداند چه بر سرش خواهد آمد ؟

دو دست به پشت نهاد ، مبهوت و متفکر ، قدم زنان براف افکند ... پس از مدتی ایستاد و باحسنی که پیدا بود از تفکرات خود نتیجه می نگرفته است گفت :
- باید راهی پیدا کنم ، باید حوادث و پیش آمدها راهی پیش بایم گذارند ؛ این تقریباً نشدنی است ؛ کجا این بچه را از پهنک آورم و بطوری خوش را بریزم که نه کسی ببیند و نه کسی حدس بزند که بدست من گشته شده است ... چاره نیست ، فعلا این شب را بگذرانم و فردا صبح بعنوان تشکر از احسان این بچه بکاخ دختر عضدالدوله روم تا ببینم چه پیش میآید .
چند دقیقه بهم از شبگردی نشانه گرفت و به منزل رفت .

راهه امیر علی را بزودی پذیرفت و هنگامی که او وارد اطاق شد از مشاهده چهره اش دریافت که برای کفین مطلب بسیار مهمی نزد او آمده است ؛ در چشمان او بزرحت میتوانست نگاه عاشقانه اش را پیدا کند و برابان او چیزهایی بجز آنکه پیش از آن گفته یادنامه اش نوشته بود آویخته میدید .

امیر علی تا وسط تالار راهه پیش رفت و تعظیمی محترمانه کرد و گفت :
- لایه امیره بعدس دریافته اند که حامل پیامی از طرف سلطان محمود هستیم ؛ راهه گفت ؛ بگو امیر علی ؛ آنچه قبیل است پیام سلطان .
امیر علی گفت : ما موریتی هم از طرف ملکه دارم .

راهه بلعنی تقریباً نفسش را آلود گفت : او را این یکی خیلی مهم است ؛ بهر صورت بگو .
امیر علی بی آنکه لحن و وضع خود را عوض کند گفت :
- ولی قبل از ابلاغ پیام سلطان و سخن گفتن درباره ما موریتی که ملکه به جان نثار داده است اجازه میخواهم خود از امیره چند سؤال کنم .

راهه خندید و گفت : این دیگر خیلی زیاد است امیر علی ؛ معلوم میشود مطلب مهمی پیش آمده است و پیام شاه فرمان مایه و پرسش های تو همه مربوط بهم است .
امیر علی گفت : حدس امیره کاملاً صائب است .
- بسیار خوب ؛ پرسش تان جواب گویم .
امیر علی گفت : پرسش اول چنان نثار اینست که امیره سلطان را چگونه دیدند ؟
راهه شاهه بالا انداخت و گفت : از دیدن او صحبت با او چیزی بر معلوم نام واضح باو افزوده نشد ؛ مردی است همانند بسیاری از مردان ، که قوت ها و ضعفهای دارد ؛ این و بس ، درباره او جز این چیزی نمیتوانم بگویم .

- ولی آیا میتوانی بد فرمایید که شخصیت او با همه قوت ها و ضعف هایش در مزاج او چه اثر بخشد ؟

راهه گفت ؛ همانست که گفتم ؛ اثری که هر چیز در ما می بخشد . قدر آن چیزی است که درباره او ادراک می کنیم ؛ لهذا بلاهم توضیح میدهم که اثر او در من آه و کم بوده است که میتوانم تصور کنم اصلا او را ندیده و با او ه کلام نشده ام .
امیر علی گفت : بسیار خوب . کادایاوری می کنم ؛ وای آیا تصور نمی فرمایید که سلطان بعد ها بتواند بتدا پیری در شما اثری نماید تا این بخشد ؟

راهه با لحنی صادقانه گفت :
- چرا امیر علی ، در یک صورت ممکن است اثری در روح من از خود باقی گذارد و آن در صورتی است که هر چه (و - تر) آنکه در اینجا طبعی ابراز دارد و اندیشه زبان رساندن کسی را در دماغ خود را دهد ؛ کمال بزرگواری و موعظت با ما و ادع گوید و راه دیار خود را پیش گیر ؛ ولی مقصودت از این پرسش ها چیست امیر علی ؛ بگو بدانم پیام سلطان چیست ؟
امیر علی کوشید لبخندی بر لب آورد ، مهرنما یا لحنی که هم حزن آلود و هم تا حدی زننده بود گفت :

- حقو میطلبم از اینکه ناچارم بی پرده سخن بگویم ، ما مورم و عذرم پذیرفته است ؛ همچنانکه حدس میزد سلطان در همه این نخستین ملاقات چنان شیفته فضائل و دلباخته جمال و کمال امیره شده است که نتوانست تا روز دیگر صبر کند ، مرا بلافاصله پس از مراجعت امیره از دارالاماره طلبید ؛ صریحاً اقرار کرد که دل بامیره باخته است و این دلباختگی بعدی است که پیشنهاد کرده است امیره را بمقد خود در آورد و تاجی را که بر سر ملکه شاه زنان است بر سر امیره گذارد زیرا ترجیح میدهم که بجای دختر اینک بخان ، آن امیر ناراحت ترک کند که هم اکنون بار دیگر علم طغیان افراشته است دختر یکی از بزرگترین پادشاهان ایران یعنی ملکه عضدالدوله دیلمی همسروم بستر و ملکه اش باشد ؛

راهه که در لحن امیر علی هنگام بیان این مطلب يك نوع اثر چون احساس کرده بود با حیرت گفت :
- چه می گوئی امیر علی ؛ ممکن نیست سلطان چنین چیزی گفته باشد ؛
امیر علی تند در چشمان راهه نگریست و گفت : پس امیره تصور میفرمایند دروغ می گویم ؛ خیر امیره اطمینان داشته باشید من از طرف سلطان ما مورم که این پیشنهاد را عرض کنم و هر چه زود تر جواب آنرا بر سر سلطان برسانم ...

راهه ناگهان چهره نشاط آلود چند دقیقه قبل خود را باز گرفت ، خنده می بلند کرد و گفت :
- بسیار خوب ، مبارک است ؛ ...
بروید بسلطان از قول من سلام برسانید و باو بگوئید پیام رساندم و دختر عضدالدوله گفت مگر سلطان فراموش فرموده اند که گفتم درباره این گونه مطالب باید در فرصت بهتری با هم صحبت کنیم .. اکنون من با کمال احترام حاضرم . قدم سلطان را بپذیرم پیشنهادش را با همه کیفیاتش از زبان شخص خودشان بشنوم و جواب عرض کنم ..
این جواب پیام سلطان ، اکنون بگو که ملکه شاه زنان چه ما موریت بتواند ؛

امیر علی گفت : ملکه شاه زنان زنی ضعیف و بدبخت است که بخود اعتماد ندارد و در همین حال شوهر خود را نیز خوب نمی شناسد . در ملاقات امروز امیره و سلطان او کمال توجه سلطان را بامیره احساس کرده و پیش بینی کرده است که این ملاقات ملاقاتهای بعدی را بدیال خواهد آورد و طی یکی از این ملاقاتها سلطان خواستار مواصت و مزاجت با امیره خواهد شد و امیره نیز با نهایت مسرت و افتخار این پیشنهاد را خواهند پذیرفت .

راهه از صراحت بیان امیر علی خوش نیامد ، ابرو درهم کشید و گفت : خوب ؛ بعد ؛
امیر علی گفت : پس از آنکه از حضور



وقتی بهار فرح انگیز فرا میرسد ، سبزه ها و گلها سر از خاک تیره بیرون میآوردند ، و گیتی را رشک بهشت برین میسازند ، و بدلها نشاط و خوشی می بخشدند . عکس بالا گوشه می از يك گلزار وسیعست که کران تاکران آنرا گلهای نرگس پوشانیده است

جوابی توانسته است روح مرادمان کند .
راهه گفت : امیر علی از این موضوع بگذریم .
اطاعت میکنم ... فقط اجازه میخواهم بگویم کسی که اندیشه زبان رساندن بشما را در سر راه دهد از من محکوم بسطت .
ترین مکافات خواهد شد و نوشته می که از ملکه شاه زنان گرفته ام از همین مقوله است ؛
راهه با متانسه و وقار بسیار گفت :
- ولی امیر علی ، من هیچیک از این چیزها را خوش ندارم ؛ من امروز کوشیدم بهملکه سلطان محمود اطمینانی بشم و خیالش را آسوده سازم و اگر باین نتیجه نرسیده ام گمان میکنم از کسی استمداد و قابلیت اوست نه از کوتاهی من ؛ باذ هم درین راه خواهم کوشید و این دفعه مسلماً موفق خواهم شد ؛ تو نیز میبایستی در جواب او گفته باشی که دختر عضدالدوله شخصاً خاطرش را آسوده خواهد ساخت و جای نگرانی برای او باقی نخواهد گذاشت زیرا اگر فراموش نکرده باشی من قبلاً بتو گفته بودم که نه صوت و شوکت و حتی زور و قدرت سلطان محمود در من اثر خواهد بخشید ، نه وعده های فریبنده او ، نه حتی تاج و تخت او ؛ و نیز گفته بودم که نخواهم گذاشت انس و علاقه می که بین پسر من و دختر سلطان محمود وجود دارد به نتیجه می برسد ، یعنی منتهی به عشق هود و اگر تا کنون بصورت عشق در آمده باشد و نخواهم گذاشت دوام یابد و بجای رسد که اختیار از دست من و همه قفلا خارج شود ؛ زیرا این امر برای خود من خیلی بیشتر مایه رنج و عذاب خواهد بود تا برای ملکه شاه زنان ؛ پس جای آن داهت که تو در جواب شاه زنان باو قول و اطمینان میدادی که از طرف من هیچگونه آسب باو نخواهد رسید نه اینکه در مقابل او ساکت باشی تا قبیه در صحنه ۱۴

آقا بالاخان پس از مراجعت از اروپا و رسیدن بدرجه سربلایی بخاطر شوق فروغ دختر میرزا کاظم خان و برای اینکه بر او دست یابد و ضمناً زن زیبای خود ماریونا را سرک گوید بدستاری مادر خود خادم بزرگ و خواهرش خاتونه خادم مرتکب جنایاتی از جمله قتل پرسوزیر جنک که خواستار فروغ بود بدست جنایتکاری موسوم بدلفعلی خان شد و ماریونا را بایچه نوزادش زیبا در استراسبورگ ترک گفت. ذبیح الله خان پدر آقابالاخان زن شریف و جنایتکار خود را خلاق گنت واز دختر و پسر خود چشم پوشید و اموالش را بماریونا و بیعتش همه کرد و خودبیزترد آنان رفت. خاتونه خادم فریب شهادی موسوم بسیدفیبی رمال را خورد و بقیه او درآمد و چون دید که او گذشته از دزدیدن اموال مادرش میخواهد خود او را مثل فاحشهئی وسيله پول در آوردن قرار دهد گریخت و توبه کرد و واسطه ماریونا باعث شد که پدرش نیز او را ببخشد. سید غیبی ضمن جستجو خاتونه خادم دانست که لطفعلی خان قاتل پسر وزیر جنک است ولی چون نتوانست او را معرفی کند از وزیر جنک کمک خورد و خاتم بزرگ دیوارالمجانین افتاد ، آقابالاخان از فریاد بازگشت و بدیدن پدر فروغ رفت . سپس وزیر جنک نزد او آمد و او را قاتل پسر خود نامید آقابالاخان دانست که او نامهئی بدست ندارد و لطفعلی خان را ندیده است پس او را بخواب روانه کرد و خود بجهتجوی سیدفیبی و لطفعلی خان پناه برد. خان بزرگ در دارالمجانین یافته جنایات پرسودخترش پرداخت . آقابالاخان او را بخانه مور افتادهئی برد و محبوس کرد و خود روز بعد بازگشت درین امیه که او مرده است ولی او را یا کمالی تعجب زنده دید و خواست بگریزد ولی یک جوان و یک بیرون دهائی جلور دید .



در آمده بود ، در حال ، درین اطاق چه میکرد ، کارش چه بود ؟ آ آمده بود يك چنایک دیگر مرتکب شود ، مادرش را بکشد ، مادر پیر ذلیش را ، مادر مکافات دیده اش را ، مادر عبرت انگیزی را . آمده بود این زن را خفه کند . برای چه ؟ برای اینکه با خیال آسوده تر بدنیال جنایات خود رود ؟ از خود وحشت کرد و يك قدم عقب رفت ؛ جرأت نداشت به پشت سر خود بنگرود ؛ خیال میکرد وزیر جنک بخاطر پسرش ، کسان علی خان و چنگیز خان بخاطر جوانان باغبان پیر بیرون دروازه گریک برای تعیین تکلیف چنانچه فرال فاحشه که درجه یافته بودند ، بهرشی با دهائی پرازلت و شرین ، ماریونا با گونه زرد و چشمان گریان و زیبایی کوچولو با صورت سرخ و لبان خندان ، لطفعلی خان با طباچه خود ، سید غیبی با رمل و اصطربلاب خود ، و هرادان نفر برای تماشا دم در جمع شده اند ، همه منتظرند تا او مادرش را نیز خفه کنند ؛ ناگهان مثل کسی که محصور در میان هزاران خطر پناهگاهی بیاید و سوی آن شتاب با سرعتی عجیب تقریباً بطرف مادرش چست ، روی او خم شد ، دودست خود را پیش برد ، پیرزن مدتی درهم پیچید و فریاد زد ؛ اگر حقیقه کسانی هم ناظر این صحنه بودند هیچکس نمیتوانست بدستی بیند که آقابالاخان چه میکند . صدای گریه پیرزن ، صدای فریادهای او ، صدای زنجیر ، صدای نفس زدن سریع آقابالاخان ، این صداها که هر يك بشعوری خود چیزی نبود چون درهم آمیخته بود طوفانی بپا کرده بود ؛ از میان این طوفان ده پانزده دقیقه بعد آقابالاخان سر برداشت و پیرزن نیز بوضعی وحشت آور از جا برخاست زیرا آقابالاخان زنجیر از دست هایش گشوده و با هایش را از کند نتجات داده بود ... خان بزرگ بعضی آنکه خود را آزاد دید تکانی خورد و برپا ایستاد ولی نتوانست بهمان حال بماند و بر سر زانو خود افتاد ؛ آنکه با زانو بطرف پسرش که دوسه قدم دور شده بود رفت و چون رسید هر دو زانوی او را در بغل گرفت و چنان محکم گرفت که آقابالاخان هر چه تلاش کرد نتوانست خود را برهاند و گفت ؛

پیرزن همچنان پسرش را صدا میکرد و چون او را دید صدای خود را آرام تر و تضرع آمیز تر ساخت و گفت ؛ - بالاخان ، پسر ، آمدی ، بیابنت کنم ، بیانازت کنم . و ناگهان گریهئی شدید آغاز کرد . آقابالا خان وسط اطاق ایستاد . - تصمیم او جای خود را برترید داد و بزودی يك نوع ترس جای آنرا گرفت . گریه پیر زن دیوانه بی نهایت تأثر انگیز بود ولی آقابالاخان را بجای آنکه متأثر کند بفکر انداخت و این تفکر همراه با ارتعاشی بود که همه بدنش را آشکارا تکان میداد . جرأت نکرد نزدیکتر رود ؛ چهره چین خورده و از شکل در رفته و خیس از اشک پیرزن در نظرش مانده صحنه بزرگی جلوه کرد که در آن جرم و مجازات در کنار هم بیازی مشغول بودند و بهمدیگر حمله میکردند دقایق در زنده گی هست که غافلترین و سنگدلترین افراد طی آن مردمک چشمانش رو به قایق بازمیشود . آقابالاخان در یکی از این دقایق میزیست ؛ مثل ایسن بود که تماشا میکند و سخن گوئی آنچه را که دیده میشود برای او شرح میدهد . این سخن گوئی غیبی سردر کنار گوش او داشت و میگفت ؛ - این مادر تست ؛ زنی است که تا بر پای خود ایستاده بود و بعکم عقل خود میزیست جز ترور ، جز بد خواهی ، جز دشمنی ، کاری نکرد ، بدی را تادریه آدم کشی رساند ؛ حسدا و به چنایک و هوس او بگناه منتهی شد ... اکنون دوران مکافات او است ؛ نگاه کن ، حساب کن ، هر چه کرده است اکنون بشود او بازمیگردد منتها با صورتی موحش و قبیح ؛ این مثبت پروردگار است ، این حکم طبیعت است ، این يك ناموس ازلی است ، فقط برای این پیرزن اینطور نیست ؛ برای همه کس همینطور است ، حتی برای تو ... چون خیالش با بنجار سید صحنه عوض شد ؛ اینگونه صحنه عوض شدن مادر عالم رؤیای تو تغیر يك امر عادی است ؛ آقابالاخان دیگر مادرش را در میان جرم و مجازات ندیده بلکه خود را میدید ؛ رای عشق را از دوش دور افکنده و دامن هوس را چسبیده بود . - ماریونا را زیر پا گذاشته بود تادست به آغوش فروغ رساند ؛ دريك فاحشه خانه خواسته بود او را به حبله و تزویر و بجزیر و عنف در آغوش گیرد ، يك زن فاحشه را ، پس از آن يك مرد را و يك مرد دیگر را گفته بود . ماریونا را بمنتشای ذلت و بدبختی رسانده بود ، آلوده به کثیف ترین امراض شده بود ، جوان بیگانهی را طعمه تیر غیب ساخته بود ، هر روز قدم بلندتری در راه جنایت گذاشته بود ... این جنایات درهم و برهم پیش چشمش مجسم شد ، صدای مجهولی که بگوشش میرسد مخلوط با صدای گریه و تضرع مادرش بصورت زمزمه و همپهئی از عالم دیگر

مادر بیچاره من وقتی که من مسافرت رفته بودم ، به حج رفته بودم ، و از آنجا بهندوستان رفته بودم ، از دست نادختریش یعنی دختری که پدر من از يك زن دیگر داشت دیوانه شد ؛ آن ناخواهری من همینکه سرم را دور دیده بود این بیچاره را چیز خورد کرده بود ؛ من که بر گشتم دیدم اینطور است ؛ از گوشه کنار شنیدم موضوع چیست اما ناخواهریم تکذیب کرد و من هم نتوانستم صدای این موضوع را در پی او ردی برای اینکه شوهر ناخواهریم اگر میفهمید زنش را طلاق میداد و اسباب زحمت برای من میشد ... رفتیم چند تا حکیم آوردیم اما نتیجه نداد ، صدتا دعا گرفتیم اثر نبخشید تا اینکه رفتم دارالمجانین گفتم باوریدش اینجا تمام آنچه اش کنیم ، دیدم جاشان خوب نیست و اسباب بی آبروسی برای خود میشود قبول نکردم ، گفتند حالا که اینطور است او را باید بيك جای خلوت بی چار و جنجال بیاوری کسی هم نفهمد کجاست و بسراغش نیاید . - آمدم اینجا را گریه کردم . دیر روز مادرم را اینجا آوردم يك پرستار دارالمجانین را هم اجیر کردم که بیاید پیش او بماند و مواظب کند ؛ این پرستار يك زن بود که با شوهرش آمده اینجا ... من طرف صبر که بشهر میرفتم پول زیادی هم با آنها دادم که خیلی بیشتر مواظب باشند . اما این بی انصاف های دزد پس از رفتن من دست و پای این بدبخت را در زنجیر و کند گذاشته دنبال پدر سوختگی خود رفته اند من امروز یک ساعت پیش آنها را در بازار دیدم و بنگ از سرم پرید ، آمدم اینجا دیدم مادرم راحت خوابیده است ، هم تعجب کردم ، هم خوشحال شدم ، هم بشیمان شدم که چرا پرستار و شوهرش جلو مردم فحش داده ام زیرا خیال کردم آنها اسباب راحت مادرم را کاملاً فراهم آورده اند . تا اینکه شمارا دیدم و فهمیدم موضوع چه بوده است ... حالا واقفاً از شما منوایم - خواهش میکنم به هیچکس نگویید من مادرم را اینجا آوردم زیرا خبر بگوش نادختریش میرسد و میاید سلیقه گی میکند و نیگارد این فلک زده خوب شود . این صد تومان را هم از من بگیرد و بروید گریه من و مادرم را هم دعا کنید . پیرزن و پسرش پول را گرفتند ، با منتهای مسرت از باغ بیرون رفتند و چنان ممنون لطف و مهربانی و احسان این آقای امیر تومان بودند که یکدیگر را قسم دادند که به هیچکس چیزی از این موضوع نگویند . آقابالاخان از هجوم پیش آمده های ناگوار و از آن بیشتر از ملامت و نرمی اجباری که در مقابل باغبان و مادرش بکار برده بود قدری خشمگین و منقلب بود که پس از بسن در باغ با سرعتی چون آمیز بطرف اطاق مادرش رفت و درین حال يك اندیشه و يك تصمیم پیش نداشت و آن این بود که گوی پیرزن دیوانه را بشمارد و او را خفه کند . در اطاق رابندی کشود و بدرون رفت

گرمب و گرمب و جیغ و داد آمد که خیال کردیم يك مردم آزار يك سك وحشی را در اینجا زنجیر کرده ، چون این صداها نیگداشت داحت باشیم از بالای دیوار وارد باغ هدیم و دیدیم سك نیست و این فلک زده است که اینجا باین روز سیاه افتاده است و دارد میمیرد ؛ راستی راستی اگر من و پسر من نرسیده بودیم و آب گرمی بجای این بنده خدا نریخته بودیم مرده بود ... بعد هم من بازور دوا درمان خواهش کردم و گرنه تا صبح خودش را اینقدر به زمین و دیوار کوبیده بود که مرده بود . آقابالاخان چون گفته پیرزن همسایه را شنید در دل گفت ؛ - بشود باینها درشتی میکنم ؛ باید سرشان را ببچایم و کادی کنم که دیگر درین خصوص چیزی نگویند و موضوع را فراموش کنند و گرنه این نیز اسباب زحمت تازهئی برای من خواهد شد . سر خود را با ملاک دست تکان داد ، چهره اش را کم کم باز کرد و بیست و بیسی بر لب آورده و چون حرف پیرزن تمام شد گفت ؛ - صبح آ آفرین ، هزار آفرین ؛ انشاء الله خدا پرست را نگاه دارد و زیارت کر بلا نصیب خودت کند ... من باید برای همین کار که کرده ام خرج زیارت کر بلا نجف را بپردازم که با پرست به آنجا بروید و برای این بیچاره هم دعا کنید بلکه خدا زودتر شفای من بدهد ... واقفاً هر کس بگوید درین شهر و درین مملکت آدم خوب پیدا نمیشود بسیار آدم احمق است ... بیاید برویم تا من به شما بگویم موضوع چیست و بعد هم درست و حسابی از هر دو تاق تشکر کنم . يك دست بر پشت جوان و دست دیگر بر شانه پیرزن نهاد و آنها را برادر انداخت . از درون اطاق صدای رده آه و رخ نام بزرگ شنیده میشد که بیایی میگفت ؛ - پسر ، آقا بالا ، پاره چگرم ؛ کوچولوی من ، شاه فرنگ من ، مولی مستان من ، شاه پسر من ، آقابالای من ، آلبالوی من ... مادر باغبان سر بطرف اطاق گرداند و ضمناً به آقابالاخان گفت ؛ - شمارا صدا میکنند ؛ پس شما پسرش هستید ؛ خدارا خوش نیاید . با جواب بدهید ، من با مومنانی اصلی دادم حالش خیلی بهتر شد ... بروید قدری ناز و نوازش کنید . آقابالاخان گفت ؛ لازم نیست مادر ، من حال او را بهتر میدانم ؛ سالهاست گرفتار او هستم ؛ همانطور که فهمیدید مادر من است ؛ برویم تا بگویم چه پسرش آمده که اینطور شده و من چرا او را با اینجا آوردم . پیرزن گفت . بناچه آقای امیر تومان ؛ ما فقط راه رضای خدا کاری که از دستمان بر میآید کردیم و اینها هم که شما گفتیم فقط از راه نصیحت بود . باقیش با مریوط نیست . آقابالاخان گفت ؛ نه ؛ من دلم نمی - خواهد شماو پرستان که بنظر من خیلی اهل خدا هستید خیال کنید من آدم بدی هستم

این جوان باغبان و مادرش بودند که صبح نیر و دوسه دقیقه از دیوار بیخ آمده پیرزن را در خواب دیده و بعد تصمیم گرفته بودند به کیساریا روند و این موضوع را اطلاع دهند و برای اجرای این تصمیم پس از صرف ناهار از خانه خارج شده چند لحظه قبل از جلو در باغ عبور کرده در را باز دیده ، بدرون آمده ، کسی را در صارت و در باغ نیافته بهدایت حس کنجکاری خود و برای آنکه بهاند چه کس وارد باغ شده و پیرزن دیوانه در چه حال است و کس که در آنجا معبوسش کرده است کیست بطرف اطاق دور افتاده پیش آمده ، در آنرا باز یافته صدای پیرزن را شنیده خود را به آستانه در رسانده ، آقابالاخان را در میان اطاق رو به پیرزن دیوانه ایستاده دیده و از حیرت بر جا خشک شده بودند . آقابالاخان چون آن دورا دید ترسی را که در دلش راه یافته بود از خود راند و بتندی گفت ؛ - کیستید ؛ اینجا چه میخواهید ؛ مادر باغبان که شب پیش تصمیم گرفته و قسم یاد کرده بود که اگر صاحب این پیرزن بدبخت را ببیند هزار ناسزا باو بگوید و تشه پرورش اندازد و بگوید « بیخیرت رحم و انصالت کجا رفته است » از هیکل آقابالاخان و یراق های درخشان او و لباس نظامی او و هیبت او بقدری ترسید که از ناسزا گفتن منصرف شد و فقط جرأت ورزید و گفت ؛ - خود شما کیستید آقای امیر تومان ؛ این زن بدبخت کیست ؛ آقابالاخان تهدید کنان دستم بطرف آند و پیش نهاد و گفت ؛ - این فضولیها بتوجه مربوط است پیرزن ؛ با اجازه چه کس وارد این خانه شده نید ؛ باغبان جوان با آرنج بپهلوی مادرش میزد که ساکت باشد ولی پیرزن گفت ؛ - اول شما بفرمایید اگر صاحب این پیرزن و مذهب ، کدام خدا و پیغمبر ، کدام رحم و انصاف شما اجازه داده است که دست و پای این بدبخت فلک زده را اینطور در کند و زنجیر ببندید ، گرسنه و تشنه در کنج این اطاق تاریک حبس کنید و بروید و حالا پس از يك شبانه روز برگردید ؛ آقابالاخان بسرعت به پیرزن و پسرش نزدیک شد ، هر دو دست خود را بکار انداخت ، آندورا از اطاق بیرون راند ، در رابست سر خود بست و باخشم و تندی گفت ؛ بتوجه مربوط است ؛ مگر فضول مردم هستی ؛ برو کجوا ؛ برای چه وارد خانه مردم شدهی ؛ میدهم خودت و این پسر را به حبس تاریک ببنداند ؛ جوان باغبان گفت ؛ جناب امیر تومان اجازه بفرمایید چاکر عرض کنم . پیرزن گفت ؛ لازم نیست تو حرف بزنی ... گوش کنید آقا ؛ مایه جنه باینجا نیامده ایم ؛ اطاق ما دیوار بدیوار این اطاق است ، دیشب آنقدر در اطاق ماصدای

چاه میگوئی؟ چه میخواهی؟
خانم بزرگ همچنان دیوانه بود، فقط یک چیز میفهمید و آن این بود که پس گشته‌اش را باز یانه است؛ سی و چند سال به عقب بازگشته بود، آقا بالایی خود را بصورت یک کودک چند ساله میدید، میخواست او را در آغوش گیرد، زانوان او را چسبیده بود، میخواست خود را بالاتر بکشد و سر او را بسینه بچسباند، حتی تلاش پسرش را برای گرفتن نفهمید و صدای او را نشنید، اهک ریزان، زاری کنان و سرابا مرتش هر چه پیشتر این دو زانوی محکم و خشن را بسینه نیمه عریاش میفشرد، موهایش مثل فتیله‌هایی که از میان چراغ نفتی بیرون گشتند، منتها بجای نفت، خیس از عرقی لوج و متشن بود نیسی از چهره‌اش را پوهانده بود، نیمه اش، چار قش، پیراهنش، تنیاش، چادر نمازش، همه پاره و بهم پیچیده شده بود و هیچیک بجای خود دیده نمیشد و شکل مشخصی نداشت. زانوهایش عریان و مجروح، باهایش در پیرامون قسمتی که در میان کند قرار گرفته بود خون آلود، دستها و بازوهایش کیود چهره‌اش خاک آلود و بلکه کل آلود بود...

باناله‌ی فحیح و دلخراش میگفت:
- پسر، بالاچانم، کوچولوی نازنینم! بالاخره بیدار کردم! بین رحم کن... مرا اذیت نمیشه آتش، اذیت نمیشه مار و عقرب نجات بده. براستی مثل این بود که در میان گروهی از درندگان و گزندگان محصور شده است و همه به گزیدن و دریدن تهدیدش میکنند آقا بالاخان نیدانست با این دیوانه بی آرام چه کند... فکر کشتن او دیگر بهماغش راه نییافت؛ بزرگترین آرزوی او که داشت این بود که از چنگ او فرار کند ولی موفق نمیشد، یکی دو دلمه زانوی خود را چنان محکم به سینه او کوفت که برای سرنگون کردن قویترین مرد کافی بود ولی در پیرزن اثری نبخشید. چند دلمه مج دستهای او را که پشت کاسه زانویش حلقه شده بود گرفت و همه قوت خود را بکار برد تا آنها را از هم بکشد و باهای خود را برهاند ولی این از یک حلقه شغیم آهنین هم سخت تر بود. پیرزن در طینیان جنون خود و در حلقه صرمی خود زور و قدرتی هول آسا پیدا کرده بود. شباهت به مادری قوی هیکل و زورمند داشت که طفل ناتوان و نزار خود را با سینه چسبانده و قدرت حرکت را از او سلب کرده باشد.

آقا بالاخان با همه نفرت و ناراحتی و وحشتی که داشت چاره جز آن ندید که ملاکت پیشه کند و لحظه‌ی چند آنچنان باشد که هلفخواه پیرزن دیوانه است. دودست خود را روی سر پیرزن نهاد و گفت: چه میگوئی خانم جان؟ چه میخواهی خانم جان؟
دیوانه گریه خود را قطع کرد و گفت: خانم جان؟ خانم جان؟ پس تو بچه خودم هستی، بیا عزیزم، بشین، در بغل خودم بشین، من میخواهم ترا پیوسم...
و دو دست خود را همچنانکه حلقه کرده بود بالا آورد. آقا بالاخان سعی کرد بشیند و چون باهایش گرفته شده بود تبادل خود را از دست داد و سرنگون شد، ته‌اش روی سر پیر زن افتاد، او را هم بر زمین غلطاند؛ پیر زن فریاد زان و آقا بالاخان ناسزا گویان درهم غلطیدند ولی پیرزن پسرش را رها نکرد و آقا بالاخان بوحشت در کنار او نشست، آنگاه خانم بزرگ دستهای خود را کشود و پیش از آنکه آقا بالاخان بتواند دور شود دودست در پیرامون گردش حلقه کرده و چهره کل آلود خود را که عرق و اشک و آب دهان تشر لزجی روی آن کشیده بود به چهره آقا بالا خان چسباند و دهای کف آلودش را که کندیدگی آن بهیچوجه قابل تحمل نبود بر دهان او گذاشت، چند بوسه حریمانه و وحشت آورده میخسته با آه و ناله و قربان صدقه ر بود، بعد سر او را روی

سینه‌اش کشانید، کونه‌اش را به پستان آویخته و چسبناک خود چسباند و چنانکه کفتی آرامشی پیدا کرده است شروع به تکان خوردن کرد و با صدای که از ته گلویش برحمت و با آهنگی خشن و مصروف بیرون میآمد مملها بطور عجیبی رقت انگیز بود شروع بلالای گفتن کرد:
- لالای لالای لالی بالاچانم... گل سرخ گلستانم...

نفرت و وحشت و پیرزنی آقا بالاخان بمنتها درجه رسیده بود؛ به وضعی افتاده بود که حاضر بود برای نجات یافتن ازین ماجرای زشت تن بمرگ دهد... همه قوای خود را جمع کرد، یک دست خود را بر زمین نهاد و باتکیه کردن بآن کوشید دست های مادرش را که صلابت و استحکام یک حلقه فولادین دو آمده بود باز کند و در همان حال دست دیگر خود را بالا برد و مشت محکم به حقیقه پیرزن کوفت... پیرزن با خراش غلطید، آقا بالاخان برخواست؛ نفس زان و هراسان تا جلور و اطاق بقب رفت و چشم بمادرش دوخت؛ مشت سهمگین، او را کیچ و مدهوش کرده

مرتب با وضع و قیافه عادی از باغ خارج میشد در حالی که با خود میگفت:
- باید از اینجا دورا بدارالمجانین باز گردانم! خیال میکنم دیگر مزخرفاتی که میگفت از کله اش بیرون رفته باشد؛ بهیتر آست که همانجا بنانه تا بپیرد، سفارش خواهم کرد کسی را برای دیدن او راه ندهند و بگویند او را از اینجا برده اند... بدارالمجانین رقت، مقدمات کار را فراهم آورد؛ آنچه را که لازم میدانست سفارش کرد، به رئیس بیمارستان و متصدیان آن پول داد، همه را از خود ممنون ساخت، از همه قول گرفت که خلاف خواهش و دستور او رفتار نکنند... پس از بیرون رفتن از دارالمجانین قدری اینجا و آنجا گشت تا روز بیابان رسیده و هوا تاریک شد. آنوقت ماددش را بایک کالسه بدارالمجانین برد و در یکی از دور افتاده ترین و محفوظ ترین اطاق ها جای داد... باغبان جوان و مادرش شب چون بخانه باز گشتند از اطاق مجاور صدای نشنیدند، جوان باغبان سه ساعت از شب گذشته از راه کنجکاوی باره بان وارد باغ شد؛ اطاقی که دیوانه

و اثری از دیوانه در باغ دیده نمیشد! پیرزن آهی کشید و گفت: بما چه نته جان، خدا در قرآنش فرموده است که در کار مردم انگشت مکن... همه اینها کار خداست که پول زیارتی بمابرسد.
...
دو روز بعد عزیزالله خان به هتل دو فرانس رفت تا آقا بالاخان را ببیند، و بیغام تازه بی از طرف بهجت خانم پادو برساند ولی آقا بالاخان در آنجا نبود و جستجوهای جوان ساعت ساز برای یافتن او نتیجه نبخشید. آنگاه وی بابیخت خانم بدارالمجانین رفتند و بآنان گفته شد که پیر زن دیوانه را پسرش که مرتب معترمی بود از دارالمجانین برای معالجه بمنزل خود برد. ولی کسی نیدانست این منزل کجاست و عزیزالله خان سه روز صبح تا شام از کار خود باز ماند و از هر کس بقلش میرسید سراغ آقا بالا خان را گرفت و موفق بیافتن او نشد.
اما وزیر جنگ روزی که از مشاخره با آقا بالا خان از گراند هتل خارج شد یکسر بخانه امیر تومان رقت و آنه را که

نظیه بیرون آمد و تا پایان هفته هر روز در امید آنکه سید قیسی را تصادفاً ببیند گاه پیاده و گاه سواره همه خیابانها و کوچه های شهر را از زیر پا انداخت. سرانجام خسته شد، یقین حاصل کرد که آنچه سید شید گفته دروغ بوده است و وی نیس تواند سند و مدرکی برای اثبات مجرمیت سرتیپ آقا بالاخان در قتل فرزندش بدست آورد. هفته بعد بفران آن افتاد که باره دیگر آقا بالا خان را ملاقات کند، بظاهر از وی عذر بخواهد و او را معتقد سازد که دیگر سو، ظنی پادو ندارد تا در یک فرصت دیگر بتواند گریپاش را بگیرد ولی او هم نتوانست اثری از آقا بالا خان بدست آورد؛ چندین روز بود که سرتیپ به وزارت جنگ نیز رفته و فقط یادداشتی با آنجا فرستاده بود که بدلیل گرفتاری های شخصی و خانوادگی و نیز برای استراحت و رفع خستگی مسافرت چند روزی از حضور در اداره معذور است. اما سید قیسی چند روز نتوانست از خانه خارج شود؛ کف هر دو پایش ورم کرده، مچ پاها و ساق پاهایش تا نزدیک زانو مجروح شده بود بطوریکه نمیتوانست کفش و جوراب بپوشد و با بر زمین گدازده بکند زن همسایه برای خودمان و آبی تهیه کرد و این چند روز را معذب و ناراحت و بیید و دماغ بس آورد ولی در همین حال فرصتی یافت که فکر کند و نقشه‌ی برای روزهای بعد بکشد.

روز هشتم از خانه خارج شد. هنوز نمیتوانست مثل ایام سلامت خود راه رود. بکک عصا قدم زان کوچه‌ها و خیابانها را میپیمود. ریشش بلند شده، سیبش روی لبانش ریخته و چهره‌اش زیر کلاه که تا روی ابرو پامین کشیده بود شکل تازه می باومیبخشید که نه به سید قیسی معمم شباهت داشت و نه به معسن آقای کلاهی. نخستین اندیشه‌اش این بود که خانه تازه می در نقطه‌ی خلوت و دور افتاده پیدا کند که راه آن کوچه پس کوچه‌های کوتاه و تودرتو باشد و در موقع لزوم بتواند کسی را که بدنبالش راه افتد سرگردان سازد و بی آنکه دیده شود بخانه خود رود زیر وحشتی بی نهایت از لطف علی خان داشت و یقین میدانست که این مرد چون او را واقف بر از خود میشناسد قصد جانش خواهد کرد. تاظهر موفق به پیدا کردن چنین خانه‌ی نشد... گرسنه شده بود و پول هم پیش از چند شاهی نداشت. ناچار به بازار زرگرها رفت و یک انگشتر حقیق واکه با انگشت داشت و حلقه‌اش طلا بود به چهار تومان و دو قران فروخت. در دکان گریم قابلمه پز ناهاری ارزان خورد، در بازار چهل تن در یک قهوه‌خانه چای نوشید و تریاک کشید؛ احساس کرد که جان گرفته است و میتواند چند ساعتی دیگر در شهر پوسه زند. از همانجا بطرف سید نصرالدین رفته قدری در صحن امامزاده نشست و فکر کرد که بد نیست مجدداً حمامه‌ی ولی خلی بزرگتر از حمامه سابق بسر گذارد جلو ریش خود را هم ول کند تا تابوه شود و در یکی از طاقتهای صحن امامزاده با هم تازه می مشغول رمالی و دهانویسی شود.

ولی تصمیم گرفتن درین موضوع را به بعد از پیدا کردن خانه موکول کرد، از امامزاده خارج شد، یکی از کوچه‌های پیچاپیچ و خلوت را پیش گرفت و با خود گفت: اگر درین حدود خانه کوچکی پیدا شود بد نیست؛ از هزار راه میشود باین کوچه‌ها وارد شد و یک نفر که سهل است ده نفر دنبال کننده‌ها هم پور کرد. کوچه‌ها را بیابایی بی آنکه بشناسد پیبود؛ تا بکوچه می رسید که گمان برد آنرا میشناسد؛ پدر و دو برادر آن مینگریست و میگذاشت که ناگهان خانه میرزا کاظم خان را شناخت، باست کرد و گفت:
- عجب! اینجا خانه میرزا کاظم خان است، هیچوقت ازین طرف باین کوچه قبیه در صفحه ۹



یک منظره زیبای بهاری، در دامنه یکی از گوهستانهای پربرف شمال

بود، دیگر نه مینالید، نه تکان میخورد... آقا بالاخان با خستگی و استیصال بی پایان کلاه خود را از زمین برداشت، دست بدر نهاد تا آنرا بکشد و بیرون رود ولی تأمل کرد و با خود گفت:
- خیلی سخت زدم! نمرده باشد! با ترس و احتیاط بیابان پیرزن باز گشت، مشت بلالای ابروی او خورده جای آه کبود شده و ورم کرده بود، پیرزن بیحال و بی حرکت افتاده بود، ولی نمرده بود، دهانش آهسته باز و بسته میشد، قلبش بتندی زیر بالا میشد.
آقا بالاخان فوراً بکار پرداخت؛ دست های او را بزنجیر بست. پاهایش را در لباسش را تا حدی که امکان داشت مرتب ساخت، لحاف داروی او حتی روی چهره‌اش کشانید، بسرعت از اطاق بیرون رفت، در راه نقل کرد، دوان دوان خود را بسر حوش رساند، دست و صورتش را شست، باطاق رفت، لباسش را مرتب ساخت و ماهوت پاک کن زد. نیم ساعت بعد شسته و رفته و

را در آن جا داده بودند خالی بود و کند و زنجیر هم در آن دیده نمیشد... ولی در عمارت چراغ میسوخت... باغبان باره‌نه و آهسته بسارت نزدیک شد. از روزن در و اطاقی که چراغ در آن میسوخت بدرون تگریست و همان شخص را که با او مادرش برای رفتن بزیارت کربلا پول داده بود دید که در بستر گسترده می نشسته، سر خود را میان دو دست گرفته است و فکر می کند.
این کنجکاوی، شب بعد هم باغبان را پر انگیزت که سر و گوشه در باغ آب دهد ولی ایندفعه عمارت را هم خالی دید و چون نزد مادرش برگشت گفت:
- نه، کار این مرد عادی نبود؛ حتماً سروا سراری درین کار هست؛ من خیال میکنم این مرد که کردن کلف پیرزن دیوانه را آخته و در همین باغ چال کرده و خود هم رفته باشد... با اینهمه زرق و برق با اینجا آمده بود، نه نوکری داشت نه کلفتی نه از ناسی، یک پیرزن دیوانه را با اینجا آورده بود، دو شب ماند و رفت، شب دومش هم تنها بود

این شخص که بشما گفته است قاتل پسران را میشناسد و کافدی هم بشما نشان داده حتماً دروغگو و هیاد بوده و میخواسته است بولی از شما بدست آورد؛ خصوصاً در صورتی که پای یک شخص مهم و بانفوذ در میان باشد نمیتوان قضیه را مورد تحقیق قرار داد؛ تعقیب موضوع فقط در یک صورت امکان دارد و آن اینست که یا آن سید شید و یا آن مرد که میگویند اسمش لطف علی خان است بدست آید و وزیر جنگ از آنها اقرار بگیریم.
وزیر جنگ مایوس و غمگین دار از

ماجراجویان نمیکذارند شهر آباد شود

نمایند ما از بر ارجان نوشته است بر اثر اختلافات شدیدی که بین اعضاء انجمن و چهار نفر ماجراجوی متنفذ وجود دارد مدت یکسال است که بر ارجان فاقد شهرداری است و همه ماجراجویان نمیکذارند این شهر رو به آبادی رود، پیوسته علیه شهرداری و اعضاء انجمن به وزارت کشور نامه میفرستند و وزارت کشور هم اقدام به انحلال شهرداری میکند. در صورتی که اگر هیئت دقیق و صالحی به همه تلگرافها و نامه های مجبوری که از طرف این اشخاص به وزارت کشور فرستاده شده است رسیدگی کند و یا چند مأمور پاکدامن به بر ارجان اعزام شوند معلوم خواهد شد که این شکایات مبتنی بر چه اغراضی است.

نمایند ما در پایان نوشته است: اگر در رسیدگی باین موضوع غفلت شود و این وضع باقی بماند اوضاع محلی وخیم خواهد شد و زود خوردی در خواهد گرفت.

شکایت از کتاب های فرهنگی

آقای م. امید نامه نوشته و بضمیمه آن چندین صفحه حاوی غلط های املایی و انشائی کتابهای دبستانها و دبیرستانها و دانشکده ها ارسال داشته و نوشته است.

در تمام ممالک دنیا حتی کوچکترین ممالک ممکن نیست کتابی خصوصاً برای تدریس در مدارس نوشته شود و این کتابها از نظر زبان آن ممالک غلط باشد و این غلط کشور ماست که کتاب های آن بدست افرادی نوشته میشود که سواد فارسی کامل ندارند و بندرت اتفاق می افتد که کتابی منتشر شود که از آغاز تا انجام آن ملو از غلط های عجیب و غریب انشائی و حتی املایی نباشد و قواعد زبان فارسی را کاملاً رعایت کرده باشند حتی در کتب درسی که بنام دستور زبان فارسی تألیف شده از اینگونه غلط ها و اشتباهات فراوان است. - عجیب تر از همه کتاب های دبیرستانی است که اجازه داده شده است هر کس داش میخواهد از این کتابها تألیف و بقدر نفوذ خود به تدریس تمهیل کند و غلط های زبانی این کتابها گاه چنان زیاد است که شخص را عصبانی میکند. چرا وزارت فرهنگ دستگامی ندارد که مرکب از چند نفر نویسنده مطلع به قواعد زبان باشد و لاف کتاب های درسی فاقد این غلط ها بماند و اگر وزارت فرهنگ درین صدد نیست و شعورش باین چیزها نمیرسد چرا وظیفه ای که خود میداند سواد فارسی شان کامل نیست چنانکه در همه نقاط دنیا مرسوم است از یک تالیف دان کامل کک نمیکیرند تا کتابشان بزبان فارسی صحیح تألیف و منتشر شود؟ تهران مصور - از این چراها در کار فرهنگ خیلی زیاد است!

نرخ ارزاق

آقای ابوتراب ح. نوشته اند آیتامین نرخ ارزاق و جلوگیری از افساد بارفروشیها و کسبه و دوره گردان وظیفه کدام اداره است و کدام دستگاه و چه اراد یکی دو سال اخیر اینان کاملاً آزاد گذاشته شده اند که هر کار دلاش بخواهد بکنند و روز بروز قیمت ها را بالاتر برند. حال آمدنی است که در هیچ هفته قیمت ارزاق عمومی باندازه قیمت هفته قبل باقی نماند بلکه حتماً بیشتر میشود. آیا واقفانه اینک میگویند بعضی متصدیان شهرداری با دستگاه های دیگر سوء استفاده میکنند و پول میگیرند و بار فروشان و صاحبان این کالاها را آزاد میگذارند که خون مردم را بشیبه کند حقیقت دارد؟ اگر حقیقت ندارد چگونه است که مثلاً نصابها مدتی است بیخود خود هر روز گوشت را کمتر میفرشند و شهرداری کاملاً ساکت نشسته است!

طاهر و طاهره

بقیه از صفحه ۱۱

او قصد خود را بنا بود کردن من اظهار دارد و تو را مأمور اجرای این فاجعه کند و تو برای اطاعت این امر باذاتی بطلبی که نمیدانم چیست ولی قبول خودت بسیار مهم و عجیب است، حتی از او نوشته ای درین خصوص بگیری و آنرا مثل یک آلت انتقام در جیب خود آذاری!

امیر علی باز چشم بزیر انداخت و گفت: پس امیره میفرمایند چکنم؟ - بر وجه سلطان همچنانکه گفتم بگو که شخص صادر خصوص پیشنهادش با او صحبت خواهم کرد و به مانکه هم بگو امر او را اطاعت کرده و چون یقین دانسته ای که از طرف من آسیبی به مانکه نخواهد رسید کشتن مرا فعلاً لازم ندیده می... بدم نوشته او را هر چه هست با او پس بده و بوی اعلام کن که از باذاتی که طلبیده بودی چشم پوشیده ای. اگر او مایل بود به باز دیدن من آید چه بهتر و گرنه من خود بار دیگر او را ملاقات خواهم کرد تا روشن تر با او صحبت بدارم... خدا نگهدار تو امیر علی... البته نتیجه را بمن اطلاع خواهی داد.

امیر علی چون رابطه را مهیای بیرون رفتن از تالار دید سر فرود آورد و بیرون رفت در حالی که با خود میگفت: - درین میان بگانه کسی که از همه

جهه روبه بیچارگی میرود منم ذلیل عشق خود، ذلیل هوس خود، ذلیل کینه خود.

و اندوهگین و سیه اهل بغاغت خود درقت.

صبح روز بعد همانوقت که طاهر با اشتیاق بسیار بانفاق عوسج به دارالاماره میرفت تا نقش جهان را با خود بکاخ مادرش آورد سرهنگ چالوش سوار بر اسب خود کاخ را به راه را پیش گرفته بود و غوطه ور در دنباله تفکرات و تخیلاتی بود که شب پیش تا سحر خواب از چشمش روده بود.

بن دارالاماره و کاخ را به ناگهان با طاهر و عوسج که بر دو اسب سینه سوار بودند مواجه شد. طاهر که قبلاً او را دیده بود خندان و بانشاط، با حرکت دست بوضعی شاهانه بوی سلام گفت: او نیز کوشید لب به خنده گشاید و در عین حال درخواست دهانه اسب خود را بگشاید و طاهر و عوسج را نیز وادار به توف کندی و بوی دو سوار گذشتند و او حیران بر جای ماند.

طاهر بعوسج گفت: شناختی عوسج این سوار ترک را؟ این سرهنگ چالوش است که دیروز من مدتی پیشندش کردم و بعد از سلطان برای او درجه و موجر بیشتری گرفتم.

عوسج بتلخی گفت: ولی این مرد بنظر من مثل دیو جلوه کرد؛ دیروز هم او را دیده بودم ولی امروز نگاهم عجیب و ترس آور بشو میگرد.

خانم! بهار آمد در نظر داشته باشید
هنگامیکه لباسهای بهاری را میپوشید
همه چشمها باندام شما دوخته شده است
اندام متناسب و زیبایا
گرستشو
بدست می آید
((شکو)) تنها عامل تناسب و
زیبائی اندام
مرکز فروش خوش پوش لاله زار
با اتو کارهای مبله و لوگس ت ت ت به تمام نقاط ایران مسافرت کنید

کانون آکسی
شهر زاد

کواهی بنرمندان برای مصرف پوپرستین لن اوتن

بهرترین هدیه میدی بدوستان شایو و بریاتین لن اوتن میباشد.
جزئی فروشی تمام داروخانه ها نماینده انحصاری حاجب ادول، تجارتخانه تبریزیان تلفن ۲۱۵۸۷ از
شهرستانها نماینده مو پدیریم.

دوسرین شما اندر میگوید



پرسش های خود را در پاکت سر بسته ارسال دارید و روی پاکت بنویسید: مربوط بدوست شما است

قم آقای ذبیح الله فرزین... عالم فلك بی نهایت وسیع و عظیم است و نه فقط چشمان عادی مابله که بزرگترین و قویترین دوربینها هم فقط جز کوچک از آنرا میتوانند بینند درین عالم پهناور حوادث بی شمار روی میدهد و پیوسته ستارگانی بهم میخورند، از مدار خود خارج میشوند، مجذوب یکدیگر میگردند، محترق و منفجر میشوند و هزاران چیز دیگر ازین قبیل فقط گاه اتفاق میافتد که ما ازین حوادث شراره هائی در آسمان می بینیم که از جامی خارج می شود و مثل یک خط نورانی سیر میکنند و در نقطه نامعلومی خاموش میشوند اینها آثار کوچکی از همان حوادث فلكی است که نمونه هائی از آنرا ذکر کردم. این شراره های فرزان و گریزاتیر شهاب مینامند و زیاد اتفاق افتاده است که این شراره هایس از آنکه در میان فضا خاموش و سرد شده بصورت سنگهای کوچک و بزرگ بزمین ما سقوط کرده و بعضی آنها قدری بزرگ بوده که گودالهای عظیم بوجود آورده است، حتی دیده شده است که این شراره ها تاروی زمین خاموش شده و هنوز حالت گداختگی و گرمی داشته اند.

اصفهان - آقای امیر هوشنگ منصور... حق باشماست، درین میان موجودی هست که مثل ما نیش میزند و تفتین میکند و برای اینکه امور بکام دشمن بگردد نزاع و اختلاف بوجود میآورد. خدا خدای متکذبان صدیق را به مملکت و بملت رنج بدیده بفرماید و هر شهاتین آدمی صورت را از سرما دفع کند.

گرمانشاه - آقای سید هادی ترابی... هنوز معلوم نیست بشقاب های پرنده چگونه چیزی است، بعضی مطلقاً حدس میزنند که آنها را روسها یا امریکائی ها ساخته اند و سلاح جدیدی است که می خواهند در جنگ های آینده بکار برند. یک عده نیز عقیده دارند که اینها در کوره زمین ساخته نشده بلکه احتمالاً در کوره دیگر موجودات ذی شعور و هوشیاری هستند که در صدد برآمده به کرات مجاور خود بروند و این بشقاب های پرنده که گاه از دور و نزدیک دیده شده و نور و صدا و وضع حرکت و سرعت آن موجب ترس و حیرت شده است از اختراعات آنهاست، در چند مورد هم شنیده شد که ازین بشقاب های پرنده بدست آمده و مورد مطالعه قرار گرفته است ولی اگر این مطلب صحیح باشد ما از نتیجه این مطالعات اطلاع نداریم ۲ - اگر میخواهید زبان خارجه تحصیل کنید زبان فرانسه یا انگلیسی را انتخاب کنید.

آقای « یگسی از خوانندگان گرامهران مصور » در انگلستان پادشاه یک مقام تشریفاتی است و بموجب قوانین و مقررات هیچوجه دخالت در امور ندارد و کارها بدست هیئت دولت انجام مییابد. بنابراین اگر نویسنده ما پس از مرگ ژوزف ششم پادشاه انگلستان مقاله ای تحت عنوان « پل صراط و زور ششم » نوشت برای همین بود که آن پادشاه کاه می نبود... انشاءاله وقتی هر چه چیل پایان باید نویسنده موضوع او را هم روی پل صراط برای شما خواهد نوشت زیرا در انگلستان از نظر اداره امور

و انظر اذیت کردن ملل کوچک و از نظر حقه بازی های سیاسی نخست وزیر و وزیر خارجه خیلی مؤثر ترند تا پادشاه ...

آقای ح. ی. نوشته اجتماعی شما بدیست، تمرین کنید، البته بهتر خواهد شد، از مطالعه و کتاب خواندن و درس خواندن نیز در هر سن و دارای هر وضع هستید غفلت نورزید زیرا کسانی که ذوقی دارند اگر غفلت از تکمیل معلومات خود کنند نوشته شان ارزش و بختگی حقیقی را بدست نخواهد آورد.

آقای ا. ن. - این صحیح نیست... دانشکده افسری فقط وقتی از قبول داوطلب خودداری میکند که گنجایش محصل بیشتری را نداشته باشد، شما که علاقه به تحصیل درین دانشکده دارید باید منتظر فرصت باشید و داوطلبی خود را در آغاز سال تحصیلی آینده اعلام دارید البته اگر واجد شرایط باشید و محصل هم باشد پذیرفته خواهید شد. به علاوه دبیرستان نظام دوره مقدماتی دانشکده افسری است و فارغ التحصیلان آن به دانشکده میروند و البته حق تقدم دارند. پذیرفتن محصل در دبیرستان هم موقوف به بودن محل است.

آبادان - دوشیزه ا. س. - اگر واقعا شما که نویسنده این نامه هستید دختری هستید و واقعا چنین ناراحتی و کسالتی دارید باید بنام حفظ سلامت خود موضوع را با مدرتان یا اگر مادر ندارند به زن محرمی از نزدیکانتان بگوئید و بکنید او به یک قابله یا طبیب امراض زنانه مراجعه کنید، ولی اگر این نامه ساختگی است و جوان جلف و بی تربیت و کثیفی آنرا نوشته است او هم مرضی دارد که علاجش بدست مانیست!

شیراز - آقای احمد غفر... در صورتی که صیغه عقد خوانده شده است آن دختر همسر شماست و اگر پدر و مادر او پشیمان شده اند و میخواهند دخترشان را بشا بدهند باید رضای شما را جلب کنند و بپس بران مضارجهی که شما کرده اید پیرا لید و نصف مهریه را که بر عهده شماست بپس دهند. و اگر شما راضی نیستید او را طلاق گوئید نخست به همان دفتر رسمی که عقدش کرده است مراجعه کنید و با گرفتن رونوشت ثبت دفتر به تعقیب موضوع پردازند، اما اگر موضوع در دفتر ثبت نشده و با مشاء طرفین و شهود رسیده باشد موفق به اثبات این امر نخواهید شد و باید از راه ملائمت و مدارا اقدام کنید و ضمناً صبر کنید تا سه ماهی که به سن قانونی مزاجت دختر مانده است پایان یابد و دیگر بهانه ای وجود نداشته باشد. این راهم بگوئیم که اگر صیغه عقدش هم بین شما و این دختر خوانده شده باشد حتی اگر به ثبت رسیده و تشریفات آن انجام نیافته باشد این دختر زن شماست و پدر و مادرش اگر واقعا مسلمان هستند نمیتوانند تا صیغه طلاق جاری نشده است او را بدیگری شوهر دهند.

شیراز - آقای احمد قرقلی، آقای شجاع ملابری نویسنده فانتزی هائی بودند که در تهران مصور تا چند شماره پیش بطبع میرسید اینک چون بار و با مسافر کرده اند این ستون موقتاً تعطیل شده است و ما نیز

رادیاکس
بخرید و با هر نقطه دنیا که میخواهید مربوط شوید.
فایده اشخاصی، الکتر و آفتاب
اول الذرات تیغ ۳،۵۰۷۱

برای نمایندگی در شهرستانها با دوزیر پست و تارکارتی کورانی بر روی پستی

BIOHAIRINE
آخرین و مهمترین کشف برای روئیدن موی سرهای طاس و کچلی و جلوگیری از ریزش موی. لپو هرین سری یک برای موی خشک و متوسط سری ۲ برای موی چرب برای شناختن موی خود با انگشتان خشک موی پوست سر باید در صورتیکه چرب شد دارای موی چرب و اگر کمی برق زد موی متوسط والا دارای موی خشک هستید.

نظر بر اینکه این مؤسسه بتواند دستورات کاملتری برای مشتریان در شهرستانها بدهد لازم است یک عکس یا نقاشی و دیگر مشخصات از موی سر خود ارسال دارند.

قیمت هر سری ۸ بطری برای استعمال سه ماه ۱۲۵۰ ریال - برای شهرستانها ۱۵۲۰ ریال اضافه مضارح بست و بسته بندی

خیابان لاله زاو کوچه ممتاز سان زیبایی موده شماره ۵۲
پذیرائی بانوان ۱۰ الی ۱۲ آفتابان ۱۶ تا ۱۹
صاحب امتیاز و مدیر پروفیسور او هانیان مژه

درمان قطعی بیماری مقاربتی
مساجد قطعی ضعف اعصاب - عدم توانائی جنسی - سوزاک کهنه - ورم پرستانه
با جدیدترین دستگانه سوق
دکتر آسفری - آسیستان سابق بیمارستانهای پاریس
خیابان سعدی - پشت بانگ بزرگانی (شاهی سابق) - بعد از ظهر ۱ - تلفن ۳۲۵۲۸

کلیما شیر خالص و سالم
برای نگه داری کلیما و فرج بیخیال نیستید.

مروغوبیت کلیما همیشه یکسان است.

۱. شیر که از گاو و گوسفند با درجه با شیر تازه گاو که کوچکترین تفاوتی ندارد زیرا کلیما حیوانات همان توری است که شیر تازه یافت میشود. یکسان بودن کلیما برای آنرا با شیر تازه تعیین نمیشود.
۲. کلیما دل اصلی را در پرورش کودکان بازی میکند.
۳. کلیما لذت مخصوصی بخدای شما میدهد.
۴. کلیما برای غذای کودکان توصیه شده است.
۵. کلیما در فریبهای مخصوص همیشه سالم بدست شما میرسد.
۶. کلیما تحت مراقبت های علمی تهیه شده است.

تدارک کلیما در آب خالص همیشه هم بریند
تأثیر سالم و مناسب بدست بیاید

KLIM pure safe MILK
Copr. 1950 Borden Co. Internat'l Copr. Reserved

تیر آهن بلژیکی بقیه تجارتی برای مصرف ساختمان
آهن کار
خیابان شاهرضا - چهارراه پهلوی
تلفن ۴۴۷۶۱

This content downloaded from 38.166.170.219 on Mon, 15 Jan 2024 16:15:11 +00:00
All use subject to https://about.jstor.org/terms

تغییر و تحول بلوز های زنانه در یک قرن اخیر



مدل ۱۹۰۷ همانطور که همه چیز سال بسال تغییر میکنند و بصورت تازه تری در میآید، مثلا مدل اتومبیل امسال با سال پیش فرق دارد مد لباس مخصوصا لباس خانها نیز هر سال بشکلی در میآید، مقایسه يك لباس مد جدید با لباسهایی که پنجاه یا صد سال پیش خانها بتن میکردند به خوبی اختلافات فاحش و تغییراتی را که در هر سال این مدت بوجود آمده نشان میدهد و ما در اینجا برای سرگرمی شما شکل و بعضی مشخصات بلوزهایی را که از صد سال پیش تا کنون خانها بتن کرده و میکنند از نظر شما می-گذرانیم تا به بینید در صد سال اخیر يك بلوز ساده به چه فرمهایی در آمده است.

سال ۱۸۵۲ - پارچه این لباس کتان ساده است و یقه چند طبقه و آستین های پف کرده آن دیدنی است.

سال ۱۸۹۸ - پارچه آن معمولیست ولی چین و پلیسه زیادی دارد.

سال ۱۹۰۰ - این بلوز سفید یقه می-الآمده و سفت دارد و جلو آن پلیسه است

سال ۱۹۰۴ - برای تهیه این پیراهن از کتان سفید استفاده میشد و جلو آن نیز با



مدل ۱۹۰۳ براق رنگارنگ دوخته میشد.

سال ۱۹۰۶ - پارچه این لباس ابریشی است و در تابستان مورد استفاده قرار میگرفت

سال ۱۹۰۷ - در این سال خانها

مدل ۱۸۹۸ کراوات هم میپوشدند و بلوزها یقه دار و تقریبا شبیه پیراهن مردانه بود

سال ۱۹۱۴ - این پیراهن دیگر کاملا شبیه پیراهن مردانه است و حتی سردست و تگمه سردست هم دارد.

سال ۱۹۲۴ - این بلوز آفتاب بلند است که تانیمی از دامن را میپوشاند و بلاوه میبایست حتی کلی هم برسینه آن نصب شود.

سال ۱۹۲۸ - این پیراهن را خوب نگاه کنید، بینید چقدر به پیراهن زیر مردانه و پیراهن ملاحان شبیهست.

سال ۱۹۳۶ - این دیگر يك لباس خیلی ساده است که هنوز هم بین زنان عادی متداول است.

سال ۱۹۴۴ - پس از چند سال باز هم کراوات و پیراهن مردانه مد شده است.

سال ۱۹۵۲ - آستین بلند، یقه بر کشته انگلیسی با یک پارچه معمولی مد سال ۱۹۵۲ است اما در سال ۱۹۵۳ فرمهای زیادی برای بلوز مد شده است که ما فقط یکی از آنها را برای مقایسه با نمونه های سالهای پیش انتخاب کرده ایم.



صابون رویال معطر
مورد اطمینان و ضامن سلامتی شماست
قط صابون رویال معطر صرف کنید



شامپو دیوا
زیبایی نهانی موی شما را آشکارا میکند
شامپو دیوا
بجای صابون

عمده فروشی دارویی کامران ناصر خسرو و تجارتخانه آرشاک بازار تیمچه حاجی الدوله تلفن ۴۱۰۸۷



مدل ۱۹۵۳ همانطور که اتومبیل جلومیرفت و از کنار دیوار خرابه ای رد میشد، ناگهان چشم چندی افتاد که عبوس و متفکر بروی دیوار نشسته بود، آشکارا بر خود لرزیدم، بی اختیار چندرا به رفیق پهلو دستم نشان دادم، او هم آنرا بدیگران نشان داد، همه چندرا دیدند ولی جز خنده و تفریح جوابی بمن ندادند.

یک ساعت و نیم بظهر مانده بود که بکنار دریاچه رسیدیم، درست موقعی رسیدیم که چند نفر دختر و پس جوان با قایقهای پارویی خود آماده برای مسابقه بودند، بعد از چند دقیقه مسابقه شروع شد، قایقها که عده آنها به بیست میرسید بعضی کت در آمد، بر روی هر قایق شماره ای دیده میشد، با دقت به تماشا ایستادیم، کم کم قایقها از نظر محو شدند و پس از لحظه ای دوباره باز گشتند همه دقیق شده بودیم که قایق پرنده را بشناسیم، هر قایق لحظه ای جامی افتاد و باز عقب میرفت، بیش از چند دقیقه به پایان مسابقه نمانده بود، ابتدا قایق نمره پنج جلو بود، همه خیال میکردیم که او برنده است، اما ناگهان قایق دیگری سرعت گرفت و بقایق شماره پنج رسید، از او هم جلو افتاد و زود تر از دیگران بساحل رسید، بر بنده این قایق شماره ۱۳ چشم می خورد.

از تعجب نزدیک بود بدریاچه سرنگون شوم، در یک لحظه چشم همه رفقا بمن دوخته شد. گویی همه میخواستند با نشان دادن عدد ۱۳ نشتر بجان من بزنند، اما جز لبخندهای تسخر آمیز چیزی از آنها ندیدم، ناچار در میان خنده و خوشگذرانی رفقا در کنار دریاچه صرف شد، اگر بفرواهم ۱۳ های دیگر را که در حین خوردن ناچار هر لحظه بچشم میخورند برای شما نقل کنم،

مدل ۱۹۳۶ از خاطرات روز ۱۳

بقیه از صفحه ۱۶

خندید ولی ۱۳ بشقاب، ۱۳ چاقو، ۱۳ قاشق ۱۳ برتقال درشت و سیزده های دیگر صبر و آرام را از من ربود، فقط هاین فکر بودم که هر چه زود تر هسکی سلامت بمنزل برسیم کنار دریاچه کم کم خلوت میشد، قایق سواران برای خوردن ناچار بیخانه های خود که در همان نزدیکی بود رفتند. ناچار ما هم تماشاد، قدری راه رفتیم، چند عکس برداشتیم، چند دست «رامی» بازی کردیم و پس از این که قریب دو ساعت از خوردن ناچار گذشت رفقا تصمیم گرفتند بدریاچه روند و قدری شنا کنند، همه با این نظر موافق بودند جز من، ولی مجبور بودم با همه نگرانیها همرنگ جماعت شوم.

پس از آنکه «مایو» هایمان را پوشیدیم در کنار دریاچه چند عکس برداشتیم، بعد هم آخرین عکس، عکسی بود که من از یکی از دوستان ایرانیم بنام «مراد» برداشتم، زیرا من آخرین نفر بودم که داخل آب شدم مراد مایل بود يك عکس تنها در حال شنا داشته باشد، روی او بطرف دور بین بود و در حال شنا بطرف من میآمد و هماندم عکس از او گرفتم، بعد دور بین را کنار دریاچه گذاشتم و خود بوسط آب جستم، اما در همین موقع باز عطسه کردم، این دفعه دیگر جدا از رفقا درخ-واست کردم که از شنا کردن در دریاچه خودداری کنند و توجهی باین عطسه ها، اعداد ۱۳ و چند بکنند، باز هم بتقاضای من لبخند تسخر آمیز زدند و مشغول شنا شدند.

بیش از نیم ساعت در آب بودیم، یکدیگر

مدل ۱۹۲۴ هم می باشییم، از ساحل دور میشدیم و با یکدیگر بازمی گشتیم، تا اینکه من قبل از همه از آب بیرون آمدم و بر ققام سفارش کردم که از آب بیرون بیایند، پس از چند دقیقه سایرین هم یکی یکی بمن پیوستند آنها که نزدیکتر بودند زودتر و آنها یکدیگر بیشتر خود را بدست امواج آب سپرده بودند دیرتر از آب بیرون آمدند، یکی از رفقا که مشغول شمردن دیگران بود ناگهان گفت؛ دوازده نفریم، یک نفر نیست، لحظه ای هم با حیرت یکدیگر را نگرینستند، بعد یکی از آنها گفت «مراد» نیست و هماندم چشمها بطرف دریاچه دوخته شد، رنگ از روی همه پریده بود، همه می لرزیدند، ولی معلوم نبود از سردی اندامشان می لرزند یا از ترس، فقط من اعتراف می کنم که لرزشم از ترس بود، با دقت بسطح آب مینگریستیم خیلی دور تر از ما در روی آب جنبشی بنظر میرسید، دست و سری تکان داده میشد و صدایی از آنجا بگوش میرسید، این صدای آب نبود، صدای مراد بود که فریاد می-کشید و دست و پا میزد، ولی رفقا این حرکات و صداها را حمل بر شوخی میکردند، با فریاد های بلند باو متلک می گفتند و از اینکه از دیگران عقب مانده است مسخره اش می کردند، چند دقیقه گذشت و چنین بنظر میرسید که مراد يك متر هم جلو تر نیامده است و فقط فریاد ها و دست و پا زدنهایش شدید ترمی شد، کم کم تشخیص میدادیم که این فریاد ها و دست و پا زدنهایش نیست، چهره ها ناگهان تغییر کرد، همه نگران شدند، آناتر ترس و اضطراب در قیافه همه خوانده میشد، هر کس میخواست چیزی بگوید ولی جرأت ابراز آنرا نداشت،

ایتالیان ساندوز

مسکن کلیه و روهها
مساج و دندان درد - سیاتیک - گریب - سرماخوردگی

شربت زفرین
متعلق به لابراتوار فارمان فرانسه

شربت زفرین - خط اور و مسکن سرفه و سینه درد و نشت قیمت برای مصرف کننده ۳۳ ریال تصدیر

سزای خیانت

هنوز مرد تبهار از دیوار بالا زرفته بود که گاردی بشدت پشیمت او فرود رفت زن جوان فریاد زد: من بتو خیانت کرده ام، سزای من مرگست، مرا بکش

روی زاده نوشته شده بود: چون از زندگی سیر شده ام خود کشتی کردم و هیچکس در قتل من دخیل نیست که او را قتل خود بکنم و چون هیچکس هم بعرف من گوش نیک کرد بکش آنچه را که در آرزوی من بود برداشتم و از منزل فرار کردم.

بدنبال سرفوشت

ابتدا قصد داشتم با مواز بروم بهین جهت از شهر کرد راه تهران را در پیش گرفتم تا پس از چند روز گردش در این شهر بزرگ با مواز بروم ولی از آنجا که سرواغت همیشه اسنان را بجای که مقدر اوست میکشاند، منم در تهران ماندگار هدمر دیگر پایم با مواز نریزد تهران بیکی از دوستان قدیمی خود که در ایام طبولیت با هم بزرگ شده بودیم نام مرتضی برخوردارم مرتضی شوهر بود و فتنه جریان فراد خود را برای او ترفیف کردم اگر چه نسبت ملازمت کرد اما بعد گفت چون ممکن است در تهران شغل خوبی برای خودت پیدا کنی بهتر است پیش من ها کردی کنی تا شاه الله بزودی شوهر خوبو بشوی.

از آنجا که خودم هم بشوقری دلانه زیادی داشتم پیشنهاد مرتضی را پذیرفتم و با او مشغول کار شدم و در از جدیت بزودی رانته گردا یاد گرفتم و شوهر نابلی شدم، و پس از اینکه مدتی بیکار و سرگردان بودم سرانجام بوسیله شخصی که در تهران با او آشنا شده بودم؛ مردی نام مهندس «شاهور» معرفی شدم و در منزل آنها مشغول کار گشتم و قریب ده سال نزد آنها بودم پس از اینمدت پسر مهندس از فرنگ به تهران آمد و چون من مورد اطینان مهندس بودم مرا به پسرش سیرد که نزد او و خانم فرنگش خدمت کنم، منم با آنکه قلباً راضی نبودم ارباب دهساله خود را از دست بدهم رانندگی ماشین پسرش را بعهده گرفتم و نزد او مشغول کار شدم و در مدت کمی توانستم مهر و محبت ارباب جدیدم را جلب کنم.

اولین لغزش

دروچه ای که اربابم منزل داشت سروالی بنام «حبیب» زندگی میکرد سروران حبیب خانم داشت بنام «مهری» که بسیار خوشگل و زیبا بود. خانم سروان پس از اینکه با خانزاده اربابم آشنا شد با دوستی را با آنها باز کرد و رفت و آمدش بخانه ما شروع شد.

من اولین روزی که چشم باین زن زیبا افتاد او را زنی با عفت و پاکدامنی پنداشتم ولی حیف که بعد از مدتی کم کم متوجه شدم این زن آنطور که من فکر میکردم نیست و بی زنی که اسبابند نیست نجابت و پاکدامنی است. خانم سروان بعد از اینکه با خانواده ارباب من آشنا شد و چند بار با هم بشمیران رفتیم نیتادم روی چه حسابی نسبت بمن نظر خاصی پیدا کرد من خیلی دیر بقصود خام بی بردم وقتی هم که متوجه شدم قلباً مایل نبودم نسبت بز شوهر دارم و لوهر قدر هم زیبا و عشوه گر باشد چشم داشته باشم با اینحال شما بمن حق میدید که یک مرد جوان و مودر نمیتواند در مقابل زنی زیبا و اهل دل مقاومت کند باینجهت سرانجام وسوسه های خانم سروان مرا از راه راست منحرف کرد و مجبور شدم روی موافق او نشان دهم.

یکروز که مهری خانم را برای دیدن یکی از دوستانش با اتومبیل برده بودم در مراجعت بقصد جرأت داده گفتم: خانم اگر اجازه بفرمائید چون هوا خوب است از جاده قدیم شهران بشیر بش بروم و از جاده پهلوی شهران باز گردیم.

خانم سروان بشنیدن این سخن بخندید و زد و گشت: حالا که تو مشغول منم...

عشق پاک من

از آنروز بعد رابطه محرمانه می بین من و مهری برقرار شد و هر وقت فرصت میکردم بایک بگر بگردش میرفتم ولی این راه بشه بگوم نمیدانم چرا من کوچکترین فحشینی نسبت بمهری در دل خود احساس نمیکردم مثل این بود که او را زنی میدانستم که فقط برای خوشگذرانی خواست مدتی بدین طریق گذشت تا اینکه قهرمان اصلی سرگذشت زندگی من وارد میدان شد آن روز که من سرور را با مهری دیدم تا کجاها قلبم زرو ریخت و صورتم سرخ شد.

سرور خواهرزاده مهری بود. من تا آنروز او را ندیده بودم - سرور بعدی زیبا بود که خانم سروان در مقابل او بیچوجه



علی اکبر سرور را دیوانه وار دوست میداشت

چاره می نداشت، من که در اولین نگاه باو دلباخته بودم کم کم مهری را فراموش کردم این را نیوانگه نگذارم که منم جوان زیبایی بودم و بهین جهت پس از آنکه چند بار سرور را در خیابان دیدم و مدتی با او صحبت کردم بالاخره هر دو اقرار کردیم که نسبت بهم علاقمند هستیم و چون این موضوع را با یکی دو نفر از دوستان نزدیکم در میان گذاختم آنها مرا تشویق کردند که با سرور ازدواج کنم، چون منم تنها آرزویم همین بود باین جهت با پیشنهاد دوستانم موافقت کردم، ولی تنها چیزی که مرا نیت با انجام این امر دچار شك و تردید می کرد این بود که می ترسیدم سرور حاضر به ازدواج با من نشود ولی بالاخره يك روز در خلال يك فرصت مناسب دل بدریا زدم و باو پیشنهاد اراج کردم.

حسادت زن

بخلاف انتظار من سرور با آفوش باز حاضر شد با من ازدواج کند. اتفاقاً بعد از چند روز من با برادر سرور آشنا شدم و چون او هم مرا جوان خوبی دید، وقتی از جریان علاقه ما آگاه شد او هم باین امر رضایت داد و من خیال میکردم که دیگر کار تمام شده است، ولی غافل بودم که مهری زن سروان، خاله سرور بزرگترین سد انجام اینکار خواهد بود.

موتیکه مهری از این موضوع مطلع شد، پای خود را در يك کفش کرد و گفت تا من زنده ام اجازه نخواهم داد این ازدواج سر بگردد، و بالاخره آقا قدرتش سرور خواند تا او را با آنکه قبلاً تنها آرزویش عروسی با من بود از انجام این امر منصرف کرد. يك روز فرصتی بدستم آمد و توانستم یکساعت با سرور صحبت کنم. او که سوز

بدم نیانم. دیگر معطل نشدم و بلافاصله بطرف شمیران راه افتادم، در این راه دوست بهاطر ندارم که چه سخنانی بین ما رد و بدل شد ولی همیشه میدانم وقتی مهری را بجزش رسانیدم او آهسته بن گفت علی اکبر هیچکس نباید بفهمد که تو مرا بوسیله ای.

خلاصه بگویم هرکاری کردم بزوانم سرور را راضی کنم تا علی رغم میل مهری با من ازدواج کند مرفق نشدم. برای این که بزوانم مهری را راضی کنم دست بدمان خانم اربابم زدم ولی او وقتی از جریان امر با خبر شد وزیر و روی کار را بردی کرد بمن گفت که دیگر بخانه سروان نروم، و خودش هم رابطه اش را با آنها قطع کرد. اما من که به چرجه نمیتوانستم از سرور چشم پوشم تصمیم گزافتم با طرح و انجسام نقشه ای مقصود خود را عملی کنم، و اتفاقاً نقشه ام مفید افتاد و مرفق شدم با سرور عروسی کنم.

عروسی با سرور

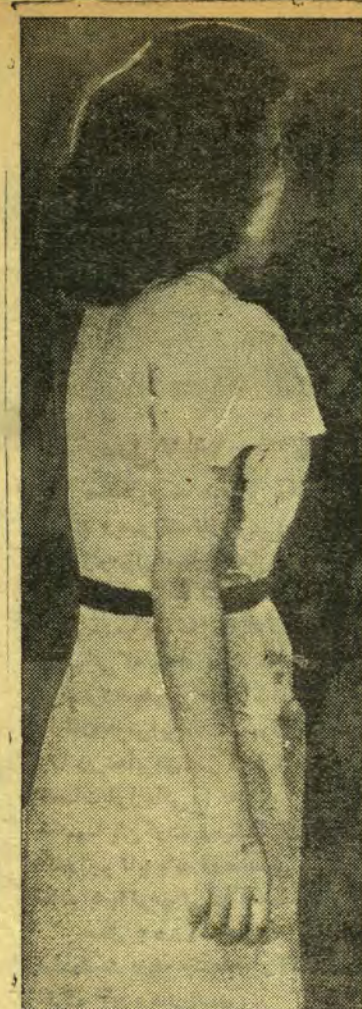
نقشه من بدینطریق بود که يك روز وقتی مهری را در خیابان دیدم، بدن اینکه از سرور با او سخن بگویم بوی اطلاع دادم که بزودی با دختر یکی از تجار تبریز عروسی میکنم و با اتفاق زدم برای همیشه بشیریز خواهم رفت.

مهری که خیال میکرد من شوخی می کنم ابتدا باور نکرد ولی وقتی برای او قسم خوردم باورش شد و خیلی ناراحت گشت. و گفت پس چرا تا بحال دروغ می گفتمی و میخواستی سرور بچاره را قریب بدی؟ گفتم من از عروسی با سرور پشیمان نشده ام ولی شما مانع هستید. مهری که مینداشت اگر من دختر تاجر تبریزی را بگیرم و بشیریز بروم برای همیشه از دستش بدر خواهم رفت قول داد که دست سرور را در دستم بگذارد.

منم بمهری قول دادم که از ازدواج با دختر تاجر تبریزی چشم خواهم پوشید و گفته بعد طی مراسم ضاهه ای عروسی من و سرور بر گذار شد و در یکی از اطاقهای اربابم زندگی خود را آغاز کردیم. مدتی گذشت، زندگی ما همچنان ادامه داشت که ناگهان اخلاق زن سرور یکباره عوض شد هر روز که بخانه می آمدم از من چیزهایی میخواست که در قدرتم نبود. سینه بند طلا، دست بند ابره، گوشواره الماس میخواست و وقتی به او میگفتم: آخر خانم من بطور میتوانم این چیزها را برای شما بخرم، میگفت بقول خاله جانم آدم شوهر میکند برای این چیزها، اگر شوهر خواهد بگویم من ندارم و نمیتوانم دیگر حساب پاک است جریان را بخانم اربابم اطلاع دادم، او گفت دیگر سرور را نگذار بخانه خاله اش وقت آمار کند مدتی هم بدینطریق گذشت و من هر روز با توقع بیجای سرور مواجه میشدم با اینحال تا آنجا که از دستم بر می آمد سعی میکردم توقعات او را بر آوردم ولی چکنم که او چیزهایی میخواست که من از انجام آنها عاجز بودم.

توطئه قتل خود را شنیدم

زندگی مرا در بسار من بدینطریق میگذاشت و مردام از دست سرور و تحریکات مهری خون بود تا اینکه يك شب قرار شد ارباب من با اتفاق خانمش بجلس جشنی بروند آنشب من آنها را با اتومبیل بجلس جشن رساندم و چون قبلاً سرور بمن گفته بود که ناخوش هستم باینجهت بلافاصله بخانه مراجعت کردم و وقتی وارد حیاط شدم دیدم چراغ اطاق روشن است، آهسته بطرف اطاق رفتم و چون نزدیک شدم ناگهان قلبم فرو ریخت زیرا صدای مردی را از درون اطاق شنیدم که میگفت: اگر بخواهم من داغ موهای فری علی



سرور گفت من بتو خیانت کرده ام...

سرور گفت من بتو خیانت کرده ام... در بدلت میگذارم. سرور در جواب این کلمات خنده بلندی کرد و من دیگر نفهمیدم چه حالی دارم به آتش خانه رفتم و با کاردی باطوق برکشتم.

با آنکه سعی میکردم کسی صدای پایم را نشنود، متاسفانه شخص ناآشناس متوجه شد و از اطاق بیرون آمد و بروی دیوار پرید و من کار دریا به پشت او فروردم، ولی او بالکه چنان بصورت زده که بزمن افتاد و وی خود را نجات داد. وقتی باطوق نزد سرور که موهای آشفته اش قیافه وحشتناکی باو داده بود برگشتم و پرسیدم این شخص کی بود، جواب داد یکی از بستگانم بود که تو او را نمیشناسی. من که با گوش خود توطئه قلم را شنیده بودم بسرور گفتم حالا حق دارم تو را بکشم؟

سرور بشنیدن این کلام گفت البته البته زود باش من مینویسم که قانلم خودم هستم، سرور این بگفت و با قلم این کلمات را روی کاغذ نوشت:

چون از زندگی سیر شده ام خود را کشتم و هیچکس در اینکار مقصر نیست، مزاحم کسی نشوید، من از شوهرم که ل رضایت را دارم باو گفتم مگر دیوانه شده ای. کاشفرا بطرف من هرت کرد و گفت این حکم قتل من است بکش معطل نشو، زیرا من تو خیانت کرده ام و سواى من مرگ است بعد سینه خود را جلو آورد و گفت: معطل چه هستی؟ من که از شنیدن این کلمات خون در رگهام بجوش آمده بود موهای بلند او را بر سر کردمش بچیدم و آقا رفتم و دادم که رنگ سرور سیاه شد و لعظه می بعد جلوی پایم بر زمین افتاد تا مدتی دیوانه بودم، وقتی بقصد آمدم و خواستم بجلس جشن برای آوردن اربابم برگردم دیدم قدرت ندارم و با لباس زوی نعت خوابیدم و در افکار عجیب و غریبی فرورفتم زدی کههای صبح بود که خام و آقا بخانه آمدند، صبح زود برای خرید کره از خانه بیرون رفتم، وقتی برگشتم بمن خبر دادند که زن مرده است، بزشک نانونی پس از معاینه نظر داد که او را خفه کرده اند، چون همه از اختلاف من و زنم اطلاع داشتند، مرا با تمام قتل او دستگیر کردند، و با آنکه کافه او را ارائه دادم هیچکس بآن اعتنائی نکرد و اکنون بحکم دادگاه جنائی تهران باید تا آخر عمر در کنج زندان بسر برم تا مرگ بر اهرام آید.

سرور گفت من بتو خیانت کرده ام... در بدلت میگذارم. سرور در جواب این کلمات خنده بلندی کرد و من دیگر نفهمیدم چه حالی دارم به آتش خانه رفتم و با کاردی باطوق برکشتم.

از هم خیانت در زندان... جز عده معددی که به طر فرار از دیوار بازید و با برای تفریح و استراحت در ایام نوروز بسافرت میروند بقیه مردم سعی میکنند شب عید در خانه خود، و در جور فامیل خویش بسر برند، ولی علاوه بر این اشخاص معتد کسانى آرزو دارند در شب عید در خانه خود باشند ولی این آرزو در باره آنها هیچگاه محقق نمیشود.

این اشخاص زندانیانی هستند که باید دو زندان باشند و شب عید را در زندان بگذرانند اینان برای آنکه از سایر مردم حق نمابند و دو مراسم عید شرکت کنند برای خود در داخل زندان هفت سیزدوست میکنند آن روز که ن برای دیدن علی اکبر زندان رفتن با آنکه دو روز بشور و ماهه بود پس از نسیاست معطلی نزد من آمد و از دیر آمدن خود معذرت خواست و گفت چون داشتم هفت سین ش عید را درست میکردم این بود که قدری شما را منتظر نگذاختم، انشاء الله می بخشید.

ارثیه خونین

پس از آن علی اکبر شروع بگفتن داستان خود کرد و قبل از هر چیز اظهار داشت خواهشی که از شما دارم اینست که نام نامیلم را در روزنامه بنویسید و بهلاوه اسامی کسانی را که در خلال سرگذشت با آنها برخورد میکنم بطور مستمار بنویسید چون نیت خواهم حالا که خودم پس از روز افتاد ام باعث بدنامی و آبرودیزی آنها شوم. من اصلاً اهل شهر کرد بختیاری هستم ولی چهارده سال قبل که پدرم فوت کرد حادثه ای در زندگی من روی داد که مجبورم کرد ترک موطن کنم و شبانه از آنجا فرار نمایم. وقتی پدرم مرد ثروت نساز زیادی از خود بجای گذاشت ولی بر سر تقسیم آن اختلاف شدیدی بین مادرم از یکطرف و برادران و خواهرانم از طرف دیگر پیدا شد. چون من شانزده سال داشتم و از سایرین کوچکتر بودم همه میخواستند سرم کلاه بگذارند و اموال مرا از دستم بر بایند اختلاف بیز ما بعدی شدت داشت که یکی از خواهرانم میخواست بدستیاری شوهرش سایر وراث را از میان بردارد ولی من بازرنگی خاصی این نقشه را عقیم گذاختم. مادرم بمن می گفت چون تر هنوز بی ای بتر است پولت را بدست برادرم بسپارم تا برای تو نگهدارد، ولی من زیر بار حرف های مادرم نرفتم زیرا برادر او را خوب میشناختم.

موتیکه شوهر خاله من مرد او هم دو طفل مغیر داشت که برادر مسادرم قیمت آنها را بعهده گرفت و بطوریکه شنیدم وقتی بچه های خاله ام بزرگ شدند نه فقط دائمی شان کلیه اموال آنها را خورده بود بلکه ادعا میکرد که مبالغه انگیزی از آنها با بیکار است، بهین جهت من حاضر نبودم



مهری روزها بطور محرمانه با...

مهری روزها بطور محرمانه با...

راديو لیتست

ممكن نیست لمای جدید ۱۹۵۳ راديو لیست ایسیدو نمیشد



RADIO TEST

نماینده انحصاری: شرکت راديو غرب خیابان فرودوی جنب س...

زن با وجد و مسرت بسیار بیرون رفت . سید فیهی در قیاب او چند ذره تار عنکبوت و چند تنکوت مجلسی کوچک در شیشه‌ها انداخت ، باطاق رفت ، بی احتیاج بزن که از ترس وحیرت میله زید در اطاق را از داخل چفت کرد ، بی آنکه حرفی بزند ، چیزهایی را که در شیشه بود در تار عنکبوتی اطاق باو نشان داد ، بعد با زوی های او گرفت وسط اطاق بر زمینش نشاند . در کنار او نشست ، شروع بدست مالیدن به بدن او و در خواندن کرد . بچه‌ها گویا از اطاق صداهایی شنیده بودند که بشه در آمده بودند ، نیم ساعت بعد سید فیهی چون در را کشود که بیرون آید بهریک از دو بچه صد دینار داد و بزن جوان که هنوز از جن گرفتن سید فیهی آشفته و گیج بود لباس زنده خود را مرتب میکرد گفت : برای اینکه جن ها او قاتلشان تلخ نشود بشوهرت اصلاحگر که کسی آمد تو جن ها را گرفت و یقین داشته باش که از فردا دولت بتو وشوهرت رو خواهد کرد . من هم بعد از آنکه خانه پیدا کردم نشانی بتو میدهم که هر وقت کاری داشتی پیش من بیایی .

زن را که جرات حرف زدن نداشت معصیر گذاشت و سرعت از خانه بیرون رفت . ده دقیقه بعد به خانه می که او نشانش داده بود رسید . در این خانه در کوچکی بود کوتاه زیر یک طاقی و کاملاً در تاریکی بود و در دیگری زیر طاقی دیده نمیشد . سید فیهی با کمال سهولت همان روز این خانه را اجاره کرد ، همان شب اثاثش را با آنجا منتقل ساخت و صبح روز بعد از آن بیرون آمد و با خود گفت : حالا برویم دنبال رزق و روزی ، امروز روز چهارشنبه است و بقول طلبه‌ها روز شروع کار!

همینکه از زیر طاقی بیرون رفت ، دوزن را که چادر فاق بسر داشتند و پیدا بود که جوانند دید که آهسته وصحبت کنان می آیند . قدم سست کرد تا زنها رسیدند یکی از آن دو روبسته بود و دیگری ایسی از چهره اش نمایان بود . سید فیهی بعضی دیدن او گفت او این همان دختر است ، دختر میرزا کاظم خان است ، معلوم میشود ازین طرف به کوچه آنها راه دارد . دنبال دوزن چادری که کسی جز فروغ و نشاط نبودند برای افتاد و از چند کوچه گذشت و دید که هر دو وارد یک حمام شدند خواست برگردد و راه خانه میرزا کاظم خان را از آنسو پیدا کند بعضی سرگردان مردی جوان ، بلند قد و خوشکل را دید که می آید . جوان بی احتیاج باو گذشت . دم در حمام رسید ، پا سست کرد و بله های حمام را نگریست ، بعد بلاست دور شد و سر کوچه ایستاد . سید فیهی با خود گفت : این حتماً دنبال اینها بوده پسره قرتی و فرنگی مایی است ، چشم های هیزی دارد . از سرو لباس و بند ساعتش پیداست که خیلی هم پولدار است . باید سراگاز او در آورم . ازین قبیل چیزها خوب میشود استفاده کرد . .. همینجاها صبر میکنم تا اینها از حمام بیرون آیدند حتماً پسر هم صبر خواهد کرد و اگر هم برود برخوهد گشت و اینها را از در حمام تا خانه شان دنبال خواهد کرد . .. بعد من خواهم فهمید چقدر غیرت دارد و چقدر پول ا ناتم

آفت

بقیه از صفحه ۱۳

آدم های بدی منزل دارند!

زن گفت : نه آقا ، خانه ما فقط دو اطاق دارد که دست خودمان است ، شوهرم در بازار ارسی دوزها کار میکند ، بکفشیای نونل و میخ میزند ؛ دو تا هم بچه دارم که در خانه هستند . - لایه بچه‌ها بزرگند!

- نه آقا ، بچه بزرگم همان بود که از دست از ما بهتران ورپرید . این دو تا چهار ساله و سه ساله هستند .

سید فیهی چهره می حزن آلود بغود گرفته و گفت : بچدم قسم که خیلی دلم سوخت .

- آئی قربان جدت! آقا شایه میدم هستی!

- آری خانم ، اولاد پیشم ، بهین جبهه دلم نیاید شما را اینطور ناراحت بینم و با آنکه خیلی کار دارم حاضرم الآن بیایم جن های آب انبارتان را بگیرم! توی منزل شیشه خالی دارید!

- آری آقا ، دو تا شیشه گلایی خالی داریم . کافی است! ، اقلاده تا جن را میشو دتوی آنها گرفت ، برو برویم ، بسم الله الرحمن الرحیم بدببال زن ماست بدست بر اه افتاد ، از چند کوچه گذشت . از در کوچکی که در شکم دیوار خشتی تنظیم کرده می باز شده بود بیرون رفت ، از دالانی سیاه و مرطوب و بدبو گذشت ، وارد حیاطی بقدریک قریب شد ، دو بچه می شلوار را که پیراهنی رنگه رفته بتن داشتند دید که کنار حوضی ملول از غزه و خاکشیر نشسته اند و دست هاهان تا آرنج در کلو لجن است و با این اسباب بازی دایگان بازی میکنند!

بچه‌ها حیرت زده به سید فیهی نگر بستند . مادرشان یک تنه نان چلو هر یک انداخت که بادست های لجن آلود برداشتند و پدهان بردند ، آنگاه حرفه می را به سید فیهی نشان داد و گفت : آقا ، قربان جدت ، پاشیر آب انبار اینجاست ، من و شوهرم هر وقت بغواهم آب برداریم نصف جان میشویم .

سید فیهی از بله های شکسته و لهر و تار عنکبوت گرفته پاشیر با این رفت و بزن جوان گفت : بچه‌ها نزدیک نشوند ، خودت هم شیشه بردار و بیایا این .

زن لمبیبی به بچه‌ها زد که از جا نجنبند ، خود دووان دوان دوشیشه گلایی خاک گرفته برداشت و با این رفت . سید گفت :

- بنشین پای شیر شیشه‌ها را بشوی و پر آب کن تا من بغودت دعا بگویم که تا مشغول گرفتن جن‌ها هستم بتو ضرر نرسانند .

زن پای شیر نشست ، سید بالای سر او خم شد ، دو دست روی سرش گذاشت و بگفتن کلماتی عجیب و بی معنی پرداخت و کم کم دست های خود را از چاک پیراهن تا سینه زن پایین برد و زن بینوا که خود را در عالم دیگر میدید گمان برد از تاثیر او را آقا ست که حال خوش و نشاط آلودی در خود احساس میکند!

بعد سید فیهی پاو گفت : حالا برو در اطاق دو را هم بپند تا من جن ها را بگیرم و باطاق ، بیایم و کاری کنم که بعد ازین از ما بهتران نه فقط کاری با تو نداشته باشند و ازینت نکنند بلکه برای خود و شوهرت دولت و خوشبختی هم بیاورند .

زیاده بودم . تصدقش بروم چه دختری ا مرده شو این پیش آمدهای جهنمی را برد که این کل معدی را از یاد من برد!

به به! جان سید فیهی بقریانت دختر! چه لب های سرخی ، چه سرو زلفی ، چه لب و دهانی ، چه سینه می ، چه قد و بسالانی! ای روزگار ، چرا باید این کلها ، این فرشته‌ها ، این حب نباتها ، همیشه نصیب اعیان و پولدارها بشوند! یک دقعه هم یکی از اینها را تنگ بشل یکی از ما بدست های بی پول! بپنداز . - مرگ خودم اگر زیر تنگ هم باشد در یکی از همین کوچه‌ها خانه می پیدا خواهم کرد که انقلابا در صبح روی این دخترها به آنجا برساند!

همانطور که با خود حرف میزد و نشاط را قربان صدقه میرفت چند کوچه را پیمود ، گاه دور و گاه نزدیک شد ، از چند نفر سراغ خانه خالی گرفت تا اینکه زنی که یک نان سنگک و یک کاسه ماست بدست داشت باو گفت : از کوچه دوم دست راست بطرف گذر مستونی و تکیه حاج رجعی میروی ، کوچه سوم نه کوچه چهارم دست چپ یک کوچه تنگ و باریک است که وسط آن یک طاقی دارد ، همانجا زیر طاقی یک خانه کوچک خوب است که مدتی است خالی است و کسی اجاره نکرده . سید گفت : قربان مرحمه شما خانم ، این خانه بدر من میخورد ، خیلی ممنونم! زن از چرب زبانی و خوشرویی سید فیهی خوشش آمد و گفت :

- اما آقا اینرا هم بگیریم که این خانه را کسی اجاره نمیکند ، برای اینکه بعضی‌ها میگویند شگون ندارد و هر کس آنجا بنشیند بکنارش میبیرد ، بعضی‌ها هم میگویند از ما بهتران دارد و هر کس آنجا برود جنی میشود سید فیهی خندید و گفت : عیب ندارد خانم ، من خودم جن گیری بلدم ، جنهای آن خانه را بگیرم و در شیشه میکنم .

زن از شنیدن این کلام دست پاچه شد بطوری که نزدیک بود کاسه ماست از دستش بیفتد و همتاً چادرش نیز بر کنار رفت و سید فیهی دید چهره می نشسته و چرکین ولی خوش آب و رنگ دارد که چشمان سیاه با حال و دهان قنوه می کوچولوئی لطف بسیار با او میدهد زن گفت : راستی آقا ، شایه گیری بلد هستید!

- آری خانم ، البته که بلدم! چطور مگر! .. برای چه میبیرسی!

- برای اینکه خانه مایک پاشیر آب انبار دارد که در آنجا از ما بهتران هست ، چند دقعه من بچشم خودم این از ما بهتران را در آنجا دیدم و صدای جهر جهرشان را شنیدم ، نك دقعه یکی از آنها بای یک بچه مرا گرفت و کشید ، طفلک از بالا افتاد پایین سرش بشیر آب انبار خورد و جابجا مرد و من وقتی سرو سینه زان رفتن من بشیر آب انبار دیدم و صدای غش غش خنده از آنوقت مثل اینست که یک خرده جنی هدم .

سید فیهی که با دقت بیشتری این زن جوان حمام نرفته و زنده بوش ولی زیبا و خوش تن و بدن را نگریده و رغبتی در خود احساس کرده بود گفت :

- عجب! گفتی در پاشیر آب انبار! بید نیست! بگو بینم شاید در خانه شما

چرخ خیاطی بسیار است ولی نقطه چرخ خیاطی شوکی

رضایت شما را ما نمیکند زیرا ؛
معلم روان و زیبا است
شوکی ، دانه مال در جدول از بازار کاره



JUKI

محل فروش : کلیه چرخ فروشیهای معتبر ایران

پیر کعبه ، و شیخ کبار ، و پیشوای صوفیان عالم ، بفرمان مشوق یک سال خو کبانی کرد ، و باخوکان در آلود کبیا بسر برد .

تا پنداری که تنها پیر شیفته ماخو کبانی کرده ماهه خو کبانییم خو کبان نفس شریر و آزمنده خوش ، خو کبان آرزوها و هوسهای شکم خواره خود ، خو کبان خرد پرستی و خود بینی نفس! اینهمه خوک در نهاد ماودر سهره زار ما بچرا مشغولند ، جان و دل ما آلوده به پایدی های آنهاست ، باید مانند شیخ صمنان بهصرای عشق روی آورد و در آنجا مراقب این خو کبای آزمنده بود و یکایک را بقصاب ریاضت و مجاهدت سپرد .

شیخ هنگام عزیت بچوپانی خوک ، مریدان را بدرود کرد و با دیده های کریان بصرم بلاگردانید . گفت ماجرای مرا بسمه باز گوید همه را از حقیقت حال من آگاه کنید ، رسوائی من وشیه ای من باید نقل معافل مکبان و مسلمانان گردد ، من بگو کبانی میروم تا باز دست حوادث بامن چه بازی کند .

یاران همه از غم او خون گریستند . ناامید و نامراد راه کعبه پیش گرفتند و شیخ را با سودای خود تنها گذاشتند شیخ را در کعبه

شیخ صمنان

بقیه از صفحه ۸

شیخ گفت اگر در هشیاری راه بت پرستی نگرتم اینک مستانه در پیش بت قرآن خواهم سوخت!

ترسا بچه گفت : هادباش که اینک ترا درخور و لایق خود میدانم! پیر راه ترسایان گزیدو ترسایان ازین خبر خشنود شدند شیخ رامست و خراب بنگلیسا بردند و زنان بر او بستند پیر خرقة صوفیانه را سوخت و دست از دین کشید ، خاقان و کبهرا از یاد برد و پنداشت که دیگر مشغول در اختیار اوست ، اما دختر ترسا گفت کابین گرانست و تو پیری تهی دستی ، سازش من با تو دشوار است .

ببچاره شیخ بنیاد امید خود را بر آب دید ، ناله بر آورد و زاری کرد و گفت : من هر چه داشتم در راه تو باختم ، مریدان رفتند ، دین رفت ، جاه و شهرت رفت ، همه دوستان دشمن من شده اند دیگر چیزی جز خود ندارم که نثار قدمت کنم!

زاری پرورد دختر طسناز اثر کرد ، باو ادر مدارا در آمد

بود از یاران جستجوی شیخ کرد ، گفتند در دیوار کافران با عشق دختری ترسا خوش کرده ، بت پرستیده ، می خورده ، قرآن سوخته ، زانر بسته و خو کبانی پیشه ساخته است!

آن دوست گفت : او را با چنین حالی چگونه رها کرده و تنها گذاشته اید! شرط دوستی واردت آن بود که بیروی پیر دست از دین بشوید و زانر ببندید و ترسا هویدا

هر که یار خویش را یاور شود
وقتی ناکامی توان دانست یار
خود بود در کامرانی صدهزار

صحن آن یار کار دید ، در مریدان خام در گرفت چهار صد مرید بار دیگر از کعبه راه روم گرفتند و بر پای شیخ افتادند و از کار گذشته استغفار کردند . دیگر دوره معنت و آزمایش سیری هده بود شیخ دست از کفر برداشت و طریق حق باز گرفت ، بادبیر ترسا و جمیع مریدان بکعبه بازگشت ، چون بجوار مشوق ازلی و جاویدان رسید ، دیگر وجود مشوق فانی و ناپایدار برای تهذیب او ضرور نبود . ترسا بچه اسلام آورد و بشوق زیارت جمال حق بر طایر روح ناممکوت اهلی پرواز کرد و رفت و چون قطره می که از دریا آمده باشد باز بدریای

هنگو چهارراه گلوندگ - تلفن ۳۳۶۹

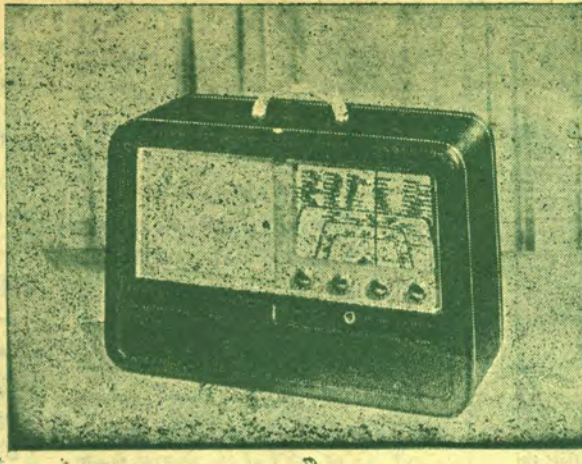
محبوبترین قلم خود نویس جهان
new Parker "51"
WORLD'S MOST WANTED PEN



پارکر ۵۱ جدید
پادشاه نظم و ترتیب
و معجزه جوهر نمانا

برای استناد از قلم ای قلمی پارکر و سایر قلم ای همگی میسر جوهر پارکر کوپونک صرف نمایند

ملاحظه فرمائید



ران یو برق و باطری فیلیپس مدل ۲۷ ۱۹۵۳ سال
بامشخصات ذیل که تا بحال در هیچ راه یونی مشاهده نشده
است وارد شد. ۱- دارای ۷ لامپ که دو عدد آن دو بل
و یک عدد آن تروپیل و دو عدد پیش پول.
۲- دارای ۵ لامپ از ۱۴ الی ۳۰۰۰ تر با جوج ۷۵ فارینگی
فیلیپس ۳۰- دارای بلندگوی ۷ اینچی با مغناطیس دائم.
۴- دارای پرز مخصوص جهت گرامافون پیک
اپ و میکروفون و برای بلندگوی اضافی.
۵- دارای مدرج برق برای ولت های مختلف
از ۹۰ ولت الی ۲۳۰ ولت.
۶- دارای اترانسفور ماتور برق اثر ناتیف.
۷- دارای آنتن داخلی بسیار قوی و حساس.
۸- قابل استفاده در ماشین و قطا و طیاره و کشتی
ظرافت و استحکام قوت و صافی صدا و حساسیت بی مانند
این دستگاه بهار دینه است می نماید که فیلیپس ادیو دارای
ابتکارات فنی و غیر قابل تقلیدی است.
فروشگاه فیلیپس رادیو خیابان لاله زار تهران

علاج واقعی ناراحتی گلو



زمن برونشیت و کیس راری
ناراحتی های گلو مصرف کنید تا با ترکیب یک
ارز و ویکس بکار فرشته سرخ شما
نور و ترس و یکس گلو راحت و درمان
صحت عمومی یابد.
همین امروز یک بسته تهیه فرمائید.

از رنگهای خارجی بی نیاز شدیم
رنگ سنتتیک



کوچکترین تفاوتی با بهترین رنگهای اروپایی نداشته و مطابقت آب و
هوای ایران برای اتومبیل - اتوبوس و درشکه تهیه شده است.
فروش در کلیه مغازه های رنگ فروشی تهران و شهرستانها.
شرکت رنگ سازی ایران بامسئولیت محدود تهران ناصر خسرو تلفن ۳۷۱۱

درمان فوری و کامل سوزاک
امراض مقارجه زان جلدی و مالاریا
دکتر جلال بهیژاد
خیابان شاهپور جنب سینما جهان



چاپ
تهران
مصور

شامپو کمربند کز نفیرت ساخت آلمان
بهترین شامپونی است که از نظر طبی و بهداشتی در دنیا قریب نداد
ارزش: لوله های کوچک ۱۰ ریال
" بزرگ ۲۰ ریال

کتی
عطر
سحر آمیز
COTY



علاج فوری و جاتی مغز ضعف خونی تناسلی
نازالی. ریش روی سر و جوش زرد روی
روماتیسمی تبسلی و جوشی پوستی بزرگ
و گریخت در او خواه
نظارت ساینستمانی برکس به بند بیل بوس
تلفن ۳۸۷۰



دیلولا
داروی
آلمانی برای
جلو گیری از
دیش مو
هوره سر و
رویدن مو
ددرهای طاس
میباشد.
محل فروش
لاله زار نومقابل
پاسا گل
مغازه پروین



باطریهای جنگی رمی اواک
قویترین و بادوامترین باطری
برای هر نوع رادیو

امجار سلم پرنسی
ترک تریاک و مخمرن
بدون کم شدن فشار خون با ناراحتی دردمه
برویسید تبه کشانی دکتر داخده
صاحبهای ترک تریاک خوابی است



W M F
عالیترین سرویس کارپوچوال
مارک W M F ۹۰٪ نقره باصفا
پنجاه سال برای فروشگاه کیمیا وارد
فروشگاه کیمیا روبروی رشت پل

Table with 13 columns and 13 rows of numbers and symbols, likely a crossword puzzle grid.

افقی ۱- حکایت - بگویند ۲- قرارا در بیاید ۳- اگر بود آتوق سبیر ۴- را متوان کبیر کرد ۵- تصدیق روسی - ۶- قدیمترین طایفه که در ایران ساکن بوده اند - ۷- بر روی درش خانم بگویند ۸- فرمان - ۹- یکی از کتاب های آسمانی - ۱۰- خلافت مشك - آغاز ۱۱- در سلسله متر يك جای نشین جریب ندر است - بناده

۷- در داستان «آفت» با آفا بالا خان ماجراها دارد ۸- کشته اش گریزی بدست دارد اما نه گریز رستم - چندی قبل بایران آمد ولی دست خالی برگشت ۹- مانند - حاشا ز نیکه که غلط نوشته شده است ۱۰- پارچه نازک - جور نیست - آتش سرد است شاید از درخت پریده باشد ۱۱- پدر پدر پدر شما - هر طور بزیید همان طور میرقصیم - خاندانی که سلسله آن کریبخان بوده - شیرازیها که باندینا ش مآوردند ۱۲- وقتی بوشک از تشخیص عاجز شد شمارا باینجا میفرستد ۱۳- شاید کارش ساختن لولا باشد - ناخوشی عمودی ۱- یکی یکدانه - میگویند هنده وانه اش تاخ است ۲- به بندید تا جوانان را از خطر سقوط رهائی بخشید ۳- چاشنی فرنگی - سوم شخص مفرد رفتن از فعل ماضی - برادر کوبال - حرف تعریف عربی ۴- از توابع یزد - بادشست میاید - جزا ۵- یک هزار و یکصد و یازده - بالاخانه زنان - گمان میکنم وارونه باشد ۶- حتماً مانده نیست - تاجر چر که بدست را در آنجا بگویند ۷- درشت نیست ۸- یکدرجه از کامل کاملتر است - روز و شب بدن واسطه ۹- دست شکسته و بال کردن است - نام دیگر سنج - مواظب باشید رنگی نشوید ۱۰- بود زدن آسیابان - سرگردان - مینهند تا بگیرند ۱۱- بوی نم - بازم چداست - کل نامید - بله ۱۲- سلطانیکه سلطنتش باحمله مفول مصادف بود از این سلسله است ۱۳- هر روز - گوناگون قلمش رفتار نکرده اید - امیر هوشنگ - قدیمی

حل جدول شماره پیش افقی : ۱ - سرم - بامیه - لاری - دوچرخه - لجازی - ۳ - رن - جان - داره - آتش - ۴ - لام - بد - ۵ - اسامی - تهبما (نهیگاه) - ۶ - ویلا - سند - ادیب - ۷ - ننه کام - ۸ - آشتی - دمل - والا - ۹ - هر یکی - منتظر - ۱۰ - از - بویا آس - ۱۱ - فک - ملس - شرب - گس - ۱۲ - قتل عام - مستری - ۱۳ - ریش - طهرای (بهرائی) - سده - عمودی : ۱ - سدر - اوباش - فقر - ۲ - رولاسی - شرانسی - ۳ - مچ - حال - کبر - ۴ - رج - ماتیک - مع - ۵ - اجای - بلاط (طالی) - ۶ - آهک - سند - وسه - ۷ - لانه مور - ۸ - یلدا - دکل - یفا - ۹ - هجاعت (حجات) - مارس - ۱۰ - بره هامون - ۱۱ - ۱۲ - یید - آفا - مس - ۱۳ - آزادی - لا - لمر - ۱۴ - ریز - آشار - سه



بوسه جباری

مردی داخل منزلش شد، دیدد رفیقش زن او را بفل کرده میبوسد، چند لحظه آنها را نگاه کرد و چیزی نگفت. بالاخره بر رفیقش گفت مردیکه احق، اگر دیدی من این بی ریخت عفریت رامیبوسم از اجباراست چون زن منست توجه اجباری داری که پیشودی او را میبوسی !!

نمره پا

شوفر تاکسی برای خرید کفش به بازار کاشی رفت، کفاش از او پرسید نمرهات چیست؟ شوفر از بسکه مأمورین راهنمایی نمره او را پرسیده بودند جواب داد ۳۲۰ ۷ ط ۳۱

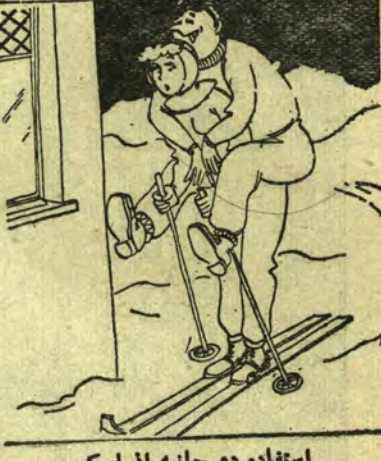
سن حقیقی

بالاخره نامزدت بی به سن حقیقی تو برد...

آری... فقط يك قسمتش را

مستی و راستی

نزدیک نیمه شب بود که مردی مست و لایزال با نفاق زانش منزل بر میگشت، رفتی پدر منزل رسیدند، آنرا هر چه سعی کرد کلید را داخل سوراخ قفل کند نتوانست، بالاخره با عصبانیت بزانش گفت، چرا تو کمک نمیکنی، مگر نمی بینی در دارد دور سرم میچرخد، تو در را محکم بگیر که تکان نخورد تا من قفل را باز کنم.



استفاده دو جانبه از اسکی



عزیزم، می بینی شهریکه در آن با هم آشنا شدیم چقدر فرق کرده، خوب یادم هست که آنوقت ها این درخت وجود نداشت امیر ارسلان (جلد سوم)

آواز آقا

خانم بکلالت مگر نمی بینی من کتاب میخوانم، برو مگه آواز ساکت کن - خانم اختیار دارید، مگه نیست، آقا! دارند آواز میخوانند.

هلیل شوهر کردن

شوهر - حتماً تو برای پول من بامن هروسی کردی. زن - خیلی اشتباه میکنی، برای این زلت شدم که خودم بی پول بودم.

نتیجه بوسه صبح

خانم آوار - ددو ماه اول هروسی هر روز صبح شوهرم را بایک بوسه از خواب بیدار میکردم.

خانم دومی - اینکار چه نتیجه داشت خانم اولی - چه میخواستی بشود، يك ساعت شامطه دار خرید.

خواهش از خواننده محبوب

در مجلس شش نشینی خصوصی، در اواخر شب خانم صاحب خانه از خواننده معسومی که در آن مجلس چندین مرتبه آواز خوانده بود تقاضا کرد که یکمرتبه دیگر هم یکی از تصنیف های خود را بخواند خواننده گفت چون آخر شب است ولابد همسایه ها در خوابند میترسم مبادا بیدار شوند.

خانم صاحب خانه جواب داد - اختیار دارید خانم، مانی ندارد، چون هر شب مگه آنها هم تا صبح نمیگذارم مابخوانیم



داستان مابا جارسیده بود

که ارسلان نامدار، برای دیدن معبوه ماهر خسار خود ملکه فرخ لقا با کند قصر اورفت و از آنجا قدم به خوابگاه فرخ لقا نهاد - ملکه آفاق بدین ارسلان فرق در حیرت شد و گفت بلایت بجانم، چگونه باینجا آمدی؟ مگر از جان خود ترسیدی؟ گفت کهنه شق تو مرا باینجا کشیده است. پرسید چطور از الماس خان حرام زاده ترسیدی؟ گفت دردت بجانم، الماس خان سگ گیس که تواند چپ من نگاه کند، بر فرض هم کشته شدم فدای یکتار موی تو در سر چه باشد که نثار قدم دوست کنم - این متاعیست که هر بی سرو پائی دارد و همانند دست در گردن کند دیگران را خسته لب بر لب هم نهادند. آنقدر یکدیگر را بوسیدند تا سیر شدند. بعد فرخ لقا گفت هر دو دل من، العذر از الماس خان خونخواور که مبادا چشم زخمی بشه بزند پس از آن تا سپیده صبح بیوس و کنار مشغول شدند و بعد هر دو پای کنند آمدند و ارسلان برای آخرین بار فرخ لقا را بوسید و همانند از کنند بالا رفت و از طرف سر از بر شد.

ارسلان آمد و آمد تا بسیر

چهار سو بازار رسید - ناگهان در تاریکی شب چشمش الماس خان با چهار صد شگرد که فرق آهن و فولاد بودند افتاد - صدای جرتکه جرتکه اصلاحه گوش فلک را کر میکرد یکی از شگردان که چشمش بسته بود افتاد فریاد زد؛ سیاهی کستی در جای آرم گیر، اما ارسلان یک خن خود را در بناد دیوار مضمی کرد در این موقع شگردی که از همه جلو تر بود خواست با حمله کند اما ارسلان شمشیر از غلاف بیرون کشید و نایک ضربت او را چون خبار تر بدو لیم کرد آه از نهاد الماس خان برخاست و مانند دیوهفت سر نمره زدی حرام زاده، ترا در آسمان میجستم در زمین پیدا کردم، حالا کارت بجائی رسیده که شگردم را میکشی، باش که مادرت را بهزایت نشانم همانند باشمشیر کشیده بسوی ارسلان حمله برد. ارسلان باو مهلت نداد و مثل برق لامع پای اسب او را گرفت و از زمین بلند کرد و مثل کوهی بر زمین کوفت و در دم الماس خان جان بجان آفرین - تسلیم نمود.

وقتی شگردان الماس خان را

کشته دیدند نایب زدند که ایحرام زاده، هیچ قسمی که دست بضمون چه کسی آلوده ای، اگر عقاب خوبی و بر آسمانها پرواز کنی، و اگر مایه شوی به ته دریاها بروی از چنگ ما نجات نخواهی یافت و همانند سوی او هجوم بردند ارسلان مثل شیر گرسنه که در میان گله گوسفندان بیفتد در میان آنها افتاد و از کشته بشه میساخت تا آنکه پشیمان تر را قتل رساند. اما در آن موقع دیگر بازوانش از کار افتاد و رو آسمان کرد و گفت: ایغدای بزرگ، بتو پناه میبرم، روامدار در میان کفار قطعه قطعه شوم همانند دهای او اجابت شد و از بیچ کوچه سیزده سیاهیوش نمودار شدند و نایب شگردان زدند که ای حرام زاده ها، چرا دست از این جواهر بر نمی داری و بی درنگ تیغهای آبدار را از نیام بیرون کشیده بجان شگردان افتادند. ارسلان نفسی براحتی کشید و بخود گفت: نامرد، عجب گیر افتاده بودی، نزدیک بود ترا بکشند در این موقع سیاهیوشان با شمشیرهای خون آلود در برابر او ایستادند.

ارسلان چشمش سر کرده

سیاهیوشان افتاد و گفت: ای سیاهیوش من نبیدانم کستی، اما تا زنده ام منتون تو خواهم بود، سیاهیوش گفت: ایحوان، کای که تو امشب کردی و يك تنه خود را قتل چهار صد شگردی کار سام ترسانست ارسلان پرسید از هر راهان شما کسی کشته نشد؟ سیاهیوش گفت باقتال بیزوالت همه شگردان را کشتیم اما حتی يك قطره خون هم از دماغ مردان مانجکید - همانند سیاهیوش نقان از جهه برداشت چشم ارسلان بقمر و زرافاندا آه از آنها سر آمد قمر و وزیر گفت: ایحوان، من در راه دوستی تو تا حال چند مار شمشیر کشیده ام، حالا اگر از مردان روزگار نشان داری خودت را معرفی کن، ارسلان گفت قربات که کردم، من ایلیاس پسر خواجه طابوسم، قمر وزیر گفت دروغ بگو، تو امیر ارسلان رومی هستی که غلط طایان روی نرخ لقا از سلطنت روم دست کشیدی، یا وانرا کن من قول میدهم دست فرخ لقا را در دست تو بگذارم الفرض قمر وزیر آنقدر وسوسه کرد تا ارسلان اقرار نمود، همان دم قمر وزیر خشم شد دست ارسلان را بوسید

القصة در سر زدن آفتاب

هالمتاب بطرس شاه بر تخت نشسته بود که ناگهان صدای فغانه و فریاد از در بارگاه بلند شد. بطرس شاه جریبان را پرسید؛ شگردان ماجرای شمشیرش بهشیرا يك بيك شرح دادند و گفتند جوانی که الماس خان را قتل رسانده شباهت زیادی به ایلیاس پسر خواجه طابوس داشت، همانند بطرس شاه فرمانداد ارسلان را دست بسته بیارگاه باورند وقتی ارسلان وارد شد بطرس شاه گفت ایحرام زاده کار تو بجائی رسیده که الماس خان را میکشی، مردم از دست تو بشنگ آمده اند، مملکت را از بین بردی. ارسلان گفت ای قله عالم، تویی این شهر از من بد بخت تر پیدا نمیکند که هر اتفاقی می افتد بسراغ من می آید - کشتن اینهمه شگردان و بلند کردن الماس خان با اسبش و بر زمین کوبیدن آنها کار دستم ذاست نه کار يك پسر قهوه چی. دو این موقع قمر وزیر تمظیم کرد و گفت قربات کردم، این جوان را بمن بسپارید، من قول میدهم او را با شکنجه و عذاب اقرار

بطرس شاه گفت: احسنت

قمر وزیر میخواست تاده روز دیگر قاتل الماس خان و امیر هوشنگ و دزد خانج را پیدا کنی - قمر وزیر تمظیم کرد و سر بالینک ارسلان را گرفت و او را قصر خود برد در آنجا دستهای ارسلان را کشته و گفت ای شهریار کار، شما چند روزی در قصر من باشید، من قول میدهم تا چند روز دیگر دست فرخ لقا را در دست شما بگذارم. دوروز از این ماجرا گذشت. شب سوم ارسلان هر چه خواست بخواد توانست - عشق فرخ لقا بکاش زد، ناچار به جام بر از شراب لاجرعه سر کشید و چون گلش از می ناب گرم شد از عشق فرخ لقا هاپه ای مشغول گریستن شد. در این موقع قمر وزیر از پشت درختان آمد و به ارسلان دامن صبوری را تا گردن چاک زده و اشک ریزان این شعر را میخواند: «بافراقت تا نمانم اتفاق - جان من آمد بلب از اشتیاق - هر زمان گویم باهنگ عراق - الفراق والفرق» الفراق

بازدیدگر ازدهای (رد ژاپن اقتصادیات کشورهای بزرگ دنیا را بخطر انداخته و برای بلعیدن بازارهای آسیا و اروپا تلاش افتاده است.

قبل از جنگ اخیر کشور ژاپن توانست کالاهای تجارتی خود را در تمام بازارهای دنیا رواج داده با صنایع پندین سداسه ممالک بزرگ کیتی رقابت کند، در آنوقت ژاپن برای رقابت با صنایع نخی انگلستان شوروی و امریکا کارخانجات نساجی ژاپن، پارچه را بوژن میفرستند، و روی همین اصل و در اثر کمی دستمزد کارگران ژاپنی صاحبان صنایع این کشور در اندک مدتی موفق شدند در اقتصادیات دنیا دل مهمی را بعهده بگیرند. پس از جنگ دوم ژاپنها با تلاش فراوان موفق شدند آزادی تجارت را بدست آورده بار دیگر وارد صحنه مبارزات اقتصادی شوند.

تعطیل کارخانجات انگلستان

کوشش و جدیت صاحبان صنایع ژاپن بطوری برق آسا پیش میرفت که ناگهان سرو صدای انگلستان بلند شد و در مدت کوتاهی چند صد کارخانه پارچه باقی انگلیس تعطیل شد و چند صد هزار کارگر بیکار گردیدند، صاحبان صنایع ژاپنی برای اینکه ضربت مهلکتری به اقتصادات دول اروپا بزنند و بازارهای آسیا و خاورمیانه را در دست گیرند میسبونی مسرکب از نمایندگان سیاسی و اقتصادی و صاحبان صنایع ژاپنی بریاست (اساو) رئیس هیئت مدیره شرکت کشتیرانی (ان وای. ک) بکشورهای برمه، سیام، اندونزی، هند، پاکستان، ایران، عراق، ترکیه و مصر فرستادند، این هیئت که روز چهارشنبه ۱۳ اسفند بایران آمد يك میسیون زبردست و مهم اقتصادی ژاپن بشمار میرود.

یکی از اعضا بر جسته این میسیون که (کامورا) نام دارد از اقتصادپوین بزرگ ژاپن محسوب میشود و رئیس هیئت مدیره شرکت (گوشو) است که در عین حال مشاور اقتصادی نخست وزیر ژاپن نیز میباشد.

سایر اعضا هیئت مزبور که بایران آمده عبارت بودند از (میراهاواتارا) نماینده وزارت امور خارجه، (ه-وری) نماینده وزارت مالیه، (ادامی) نماینده وزارت پیشه و هنر (کوری هارا) و (ایزکا) و (تکابو) که برترتیب در امور کشاورزی، صنعتی و مدنی تخصص دارند و این موضوع نشان میدهد که میسیون مذکور تاچه حدزیده و کار دیده بوده است.

هیئت مزبور که پنج روز در تهران توقف نمودند و با وزیر اقتصاد، و مدیر کل بانک ملی و سایر مقامات اقتصادی کشور ملاقات کردند، مذاکراتی برای ایجاد



رئیس هیئت اقتصادی ژاپن

مبارزه شدید اژدهای زرد با اقتصادیات انگلیس و امریکا

يك اقتصاد دان بزرگ ژاپنی میگوید، نام مصدق امروز در سر لوحه اخبار دنیاست، و در

ژاپن نیز همه کسانی که با سیاست سروکار دارند، این مرد بزرگ را بخوبی میشناسند کارخانه های کشتی سازی ژاپن حاضرند بدولت ایران نفتکش بفرشند

لیزگی که انگلیسها برای جلوگیری از معامله ایران و ژاپن بکار بردند مواجه با شکست شدند



میسون اقتصادی و سیاسی ژاپن که اخیراً برای عقد قرارداد های اقتصادی و بازرگانی بایران آمدند

انجام کرده، زیرا تاکنون ممالاتی که بین بانکهای ایران و ژاپن صورت میگرفت بوسیله بانکهای امریکا انگلستان انجام میشد، درحالیکه ژاپنها میخواهند مستقیماً خود با ایران قرارداد مالی داشته باشند.

مصدق در نظر ژاپنها نکته شایان توجه دیگر این بود که وقتی از نظر به (کامورا) دو باره نهضت ملی ایران سؤال شد وی گفت «آنچه مسلم است اینستکه از چندین پیش در مشرق زمین يك نهضت ضد استعماری علیه استعمارگران شروع شده است.

این نهضت در اثر فشارهای طاقت فرسای امپریالیست های غرب در دو قرن اخیر بوده، ولی امید است که ملل شرق بتوانند از نهضت خود حداکثر استفاده را بکنند، و کاری نمایند که از هر جهت آزادی مستقل زندگی نمایند، مشارالیه در باره دکتر مصدق گفت «امروز نام مصدق در سرلوحه اخبار دنیاست، و در ژاپن نیز همه کسانی که با سیاست سروکار دارند، این مرد بزرگ را بخوبی میشناسند» کامورا درباره کشتیهای نفتکش ژاپنی اظهار داشت «در

انجام کرده، زیرا تاکنون ممالاتی که بین بانکهای ایران و ژاپن صورت میگرفت بوسیله بانکهای امریکا انگلستان انجام میشد، درحالیکه ژاپنها میخواهند مستقیماً خود با ایران قرارداد مالی داشته باشند.



رئیس هیئت سیاسی ژاپن

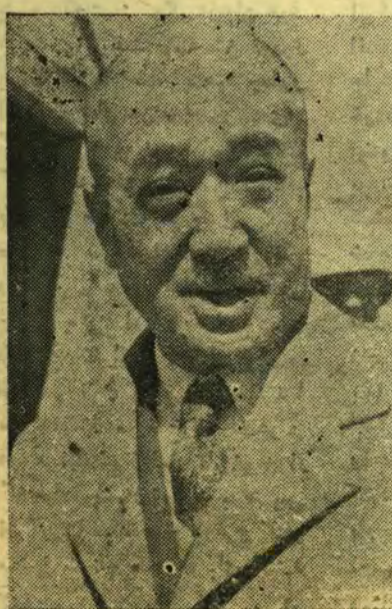
کفور صادر کرده انگلیسها برای اینکه حلقه معاصر اقتصاد خود را تنگتر کنند، دست بیک تیرنگ بپوشانند، زده اند تا تجارت ایران و ژاپن و سایر کشورها از بین برود، جریان قضیه از این قرار بود که انگلیسها وقتی مطلع میشوند ایران مقدار زیادی برنج ژاپن فروخته، چون وسائل حمل و نقل بین خلیج فارس و ژاپن در اقتصاد آنهاست دو شهر یورماه سال گذشته کنفرانسی در شهر بصره با حضور نمایندگان شرکت های کشتیرانی (بی-ای) انگلیسی بنامندگی گری مکزی (اودت) امریکایی بنامندگی پرس کسپرس (مارسک) هلندی بنامندگی شرکت (لنا) تشکیل میدهند.

در این کنفرانس نماینده شرکت کشتیرانی (بی-ای) پیشنهاد میکند که نرخ کرایه هر تن برنج از خرمشهر بژاپن را از قدرترین ۵۰ شلینگ اضافه نماید، ولی نمایندگان دو شرکت (دلتا و پرس اک پرس) حاضر بیلا بردن نرخ نشدند، انگلیسها باردیگر در دو ماه قبل با توافقی که قبلاً با شرکت های (اودت و مارسک) امریکایی و هلندی نموده بودند، نرخ حمل بنه از خرم شهر بژاپن را ترقی دادند و کرایه حمل هر تن بنه را از ۴۶ دلار به ۶۰ و ۷۲ دلار ترقی دادند، و از این راه چندین میلیون دلار بایران و تجارت ایرانیان روان آوردند شرکت های ژاپنی خریدار برنج و بنه و سایر کالاهای ایران، برای اینکه بدهها شرکت های انگلیسی و سایر کشورهای متوالند از این راه ایران و ژاپن را در ضربه بگذرانند، چهار شرکت کشتیرانی ژاپنی را با هم متحد نموده و قرار گذاشتند که چهار شرکت

مزبور که موسوم به (کو کوسای-میتسومی-سینی-هن-یا ماشینا) هستند بین ژاپن و ایران يك خط منظم کشتیرانی ایجاد نموده حمل و نقل کالاهای ژاپن و ایران را بعهده دار شوند، این چهار شرکت اکنون تشکیلات واحدی داده و مقررب حمل و نقل بین خلیج فارس و ژاپن را بعهده خواهد گرفت.

چا دارد وزارت اقتصاد ملی در این مورد توجه مخصوصی میدول داشته مقرراتی وضع کند که کرایه حمل و نقل کالاهای ایرانی با کشتی، با مقررات نرخ بند المللی توافق داشته باشد تا انگلیسها با دیگران نتوانند بیل خودتجار ایرانی و اقتصادیات کشور مارا کنترل کنند.

استخراج معادن و حمل بنه بطوریکه نمایندگان شرکت های ژاپنی عضو میسیون اقتصادی اظهار میداشند، ژاپنها طالب مس، نیک، پنبه کوهی، آهن، سرب و ذغال سنگ ایران هستند و حاضرند ماشین آلات و دستکاههای منظمی برای استخراج و بهره برداری از معادن مزبور با خرج شرکت های مغناط ژاپنی و ایرانی تشکیل دهند و در مقابل تأمین احتیاجات عمومی بازار ایران مواد خام بقیه در صفحه ۲۳



رئیس میسیون اقتصادی و سیاسی ژاپن

معمای سمیل

بقیه از صفحه ۷

موافقت بکنار آمدن و رئیس وقت بدینجهت محاکمه را بتأخیر می اندازیم.

پانزده روز گذشت و در این مدت در «مرکز» مظاهرات ادامه داشت... تا بالاخره در جلسه مشترک پانزده کمیته مرکزی، شورای وزیران و هیئت رئیسه شورای عالی این قطعنامه تصویب رسید:

«از آنجا که در موفقت سخت و دشوار کنونی قیافه آموزش بشریت و نایافته کبر در امر هدایت نوده های وسیع بطرف صلح و زندگی دموکراتیک و در جلوگیری از پراکندگی تشکیلات سوسیالیستی ملل یک عامل مؤثر شده می شود بدین جهت تصویب می گردد که:

«سمیل آموزش را بر حقیقت خلق زحمتکش که اینک مومیالی هم شده است بتواند عالیترین سیلها شناخته و تبلیغ خود و نفاذ صلحخواه و بشر دوست، عیناً همه از روی عکس که بدین منظور تهیه شده است، کپی کنند و چون بامکتب های متعددی که در هنر نقاشی ایجاد شده است، این تصمیم چنانکه باید انجام نمی گیرد لذا تمام مکتب های نقاشی جز مکتب رالیسم که مانند دوربین عکاسی انجام وظیفه می کند، باید تعطیل و موقوف گردد زیرا در همه آنها بطور وضوح نمایان بورژوازی و خرابکارانه رخنه کرده است و هیچ هنرمند مترقی بخود نباید اجازه دهد که بدون جلب موافقت پانزده کمیته مرکزی و شورای وزیران و هیئت رئیسه شورای عالی شیوه جدیدی در نقاشی ورنگ آمیزی ابداع کند.»

وقتی متن این قطعنامه برای پیکاسو خوانده شد رئیس عکس پیشوای مومیالی شده و تجدید بشریت را باو نشان داد و گفت: به این خوب نگاه کن، سیل باید اینطور باشد.

پیکاسو نگاه عمیقی بروی عکس انداخت و بعد یک مرتبه زیر خنده زد

چرا می خندی؟

پیکاسو در حالیکه از شدت خنده دلش را گرفته بود گفت: این همان نوع سیلی است که خود من کشیده ام با این تفاوت که حالا سیل های پیشوای بشریت رنج دیده آویزان تر شده است.

مثل اینکه پاک از عاقبت نوده های وسیع مایوس است و دیگر چشمش آب نمی خورد که قهرهای در هم فشرده، کارهان سامانی بگیرد.



جنگ در کوه های بختیاری

بقیه از صفحه ۵

سر هنگ بختیاری رئیس ستاد سابق لشکر پاک و فرمانده قیام کوهستانی مرکز که از تهران برای عملیات نظامی بجنوب رفت، پسر هموی ابوالقاسم بختیاری است، علاوه برادر او «مجید» نیز جزو تفنگچیان ابوالقاسم میباشد.

یکی از نزدیکان سر هنگ بختیاری میگفت وقتی ابوالقاسم بیغام دادم بجای میروم که پای بشر با نجا نرسیده باشد و آشیانه عقاب پناهگاه من خواهد بود.

وی جواب داد «من آشیانه عقاب را بجنوب استان عقاب مبدل خواهم کرد و وقتی از او پرسیدند تا کجا ابوالقاسم را تعقیب خواهی کرد؟ لبخند منی داری زد و گفت «تا چشم من».

یکی دیگر از دوستانش میگفت وقتی همکارانش از وظیفه مشکل او سخن بمیان آورده گفتند: تو باید بروی برادر و پسر همویت همشیر بکشی، جواب داد «کسانی که بوطنشان خیانت میکنند بروی هموطنانشان گلوله خالی میکنند، برادر و پسر هموی من نیستند، من از وجود آنها تنگ ندارم»

پرتگاه های عقیق

نیرویی که اکنون تحت فرمان سر هنگ بختیاری قرار دارد، عبارتست از گردان هنگ نادری، و توپخانه ۷۵ تنگه دزفول این نیرو در اواخر اسفند ماه از لالی بسوی قلعه زراس حرکت کرد و در بین راه قوای اشرار را بکلی تارومار ساخت، و از راه های صعب العبور و بسیار سخت گذشت، و اسی در حین حرکت چندین اسب و قاطر که اسلحه و بخوار بار و مهمات حمل میکردند از فراز کوه در راههای باریک پیرنگاهای عقیق سونگون شده تلف گردیدند. در چندین نقطه دیگر که اشرار خیال تجاوز داشتند بشدت سرکوب گردیدند و در کوهها متواری شدند.

در این گیر و دار چند نفر از افراد مسلح ابوالقاسم نیز دستگیر شده و بعد همی هم از بیم مجازات با اسلحه شان تسلیم گردیدند.

بهباران مراکز اشرار

هنگامیکه فریدونی بنیامند کی از طرف دولت برای مذاکره با ابوالقاسم باهواز رفت تصور میشد، این یاقی خودش و دیوانه تسلیم شود دست از خود سری و یاقیگری بردارد. ولی پس از دوازده روز انتظار معلوم شد که وی جز بزرگترین تسلیم نخواهد گشت، از این رو عملیات نظامی مبدلاً علیه او آغاز شد و با آنکه باران ها و رگبار های شدید، و طوفان رودخانه موجب اشکال و کندی عملیات میشد، دسته های نظامی بر تمام مراکز حساس مسلط گردیدند و اوایماهای نظامی نیز چندین بار محل تجمع اشرار را بشدت بمباران کرده و عده می را مقتول و جمعی را مجروح ساختند در این اثناء روز از شماره افراد ابوالقاسم کاسته میشد تا آنکه در روزهای اخیر مجموع افراد مسلح او به پنجاه نفر رسید، و اکنون وی با همراهان خود در یکی از نقاط مرتفع و صعب العبور کوه های بختیاری متواری است، و هر روز از مجلسی بمحل دیگر میرود، تا بدینوسیله از جنگ عدالت و قانون فرار کند.

برنامه نوزدی تأثر تهران

«نقطه ضعف» آنجا که تفکری
«نقطه ضعف» آنجا که مصفا
«نقطه ضعف» آنجا که قدکچیان
«نقطه ضعف» آنجا که عباس مصدق
«نقطه ضعف» آنجا که سونیا
«نقطه ضعف» آنجا که پر خدیو
«نقطه ضعف» آنجا که مجید محسنی
«نقطه ضعف» آنجا که شهلا
«نقطه ضعف» آنجا که هانیه
«نقطه ضعف» آنجا که محمودیان
«نقطه ضعف» آنجا که حمید قنبری
«نقطه ضعف» آنجا که رسول زاده

شروع ساعت هفت و نیم روزهای جمعه دو مرتبه چهارونیم هفت و نیم بعد

نحوست سیزده

پارسال آقای پرویز بققو از بامداه روز سیزده تمام فکر و ذکرش این بود که مبادا نحوست سیزده دامنگیرش شود وقتی از خانه بیرون آمد، هر چه وارد دعا داشت خواند و دور و بر خود فوت کرد.

چون روز سیزده او بمیل سواری را کار خطرناک میداشت بسببهای دولاب دل خود را راضی ساخت و پیاده. بدمان سمت راه افتاد.

در طول راه خیلی با احتیاط قدم برداشت و سخت مواظب چپ و راست و بالا و پایین خود بود تا نه اش کسی بخورد و نه پلائی آسمانی بمغزش فرود آید و نه چاهی زیر پایش باز شود.

در سبزیکاریهای دولاب از خرید و لب زدن به خوراکیهای جورا جور خود داری کرد نامدادا چیز بدی بخورد و مریض شوه و بنان سفید و پتیر و کالاس و خیار هوری که روز دوازدهم نخورده بود و همسراه داشت قناعت کرد.

در تمام روز، سخت مواظب جیب های خود و انگشتر و ساعت و عینکش بود تا رندی آنها را از دست او را در بگری آنها نگذارد.

هر وقت سروکله با با شمل عرق خورده ای از دور پیدامی شد راه خود را کج می کرد تا با او سینه بسینه نشود و هر جادو او و جنجالی بود کنار می گرفت تا آسبیبی بوجودش نرسد. خلاصه با احتیاط کامل آقای پرویز بققو در سنگت و آماها بود که عصر هنگام در گوشه سبزیخوئی میان سبزیها دید خترگی «توپول توپول» و سیه چرده دارد و شاخه سیزه ای را بهم گره می زند

بققو تا او را دید دلش رفت و پایش سست شد و بی اختیار سلامی کرد دخترک نیز نگاهش باو انداخت و بعد در چشم او خیره شده، گویی آنچه را که در آسمان می جست روی زمین پیدا کرده بود.

شب هنگام وقتی آقای پرویز بققو، بخانه آمد با دمش گردو می شکست زیرا بنیال خود نه تنها سلامت از نحوست سیزده چسته بود بلکه بمبارکی و میمنت پس از عمری «عرب اوغلی» بودن همسری باب منبع پیدا کرده و فرار و مدارها را نیز گذاشته بود.

اما نحوست که شاخ و دم ندارد نحوست هم گاهی خوش نقش و نگار بشکار می آید این حقیقت را آقای پرویز بققو امسال دریافت امسال روز اول عید وقتی «بققو» دید که جیبش خالی است خانه اش در زهم ریخته است زش مثل کتیز مالا با فر فر فر می کند و بچه سه ماهه اش لحظه ای از ذوق زق نمی افتد و کله اش از بس سرو صداشنیده مثل کوهی سنگینی می کند آنوقت اعتراض کرد که نحوست سیزده با همه آن احتیاطها داممش را گرفته است.

با این وصف خیال می کنید امروز آقای «بققو» از نحوست سیزده چطور فرار خواهد کرد؟

تهران حضور

تحت نظر هیئت تحریر به اداره میشود

مؤسس: شاد روان احمد دهقان

دارنده امتیاز: مهندس عبدالله والا

مدیر داخلی: مهندس زر مهر

اداره: لاله زار گراند هتل

بهای آگهی: سطر ۱۵ ریال

بهای اشرفی:

ششماه ۱۷۰ ریال یکساله ۳۰۰ ریال

خارجه زمینی ۳۵۰ ریال ششماه ۴۵۰ ریال

جا بخانه تهران مصور لاله زار گراند هتل

از خاطرات روز سیزده

بقیه از صفحه ۱۷

انتظار جایز نبود، من پیشقدم شدم و بالکنت زان گفتم؛ چرا ایستاده آید، مگر نمی بینید جان مراد در خطر است، خسته شده است شاید گرفتار گرداب شده باشد، باید باو کمک کرد، گویا همه منتظر همین کلام بودند، بیخ شش نفر از آنهایی که قوی تر بودند و مرد بلند قد و چهارشانه ای که اندامش نشان میداد ورزشکار است و از چند دقیقه پیش با دقت مراقب ما و مراد بود خود را در آب انداختند و شناکنان با سرعت تمام بطرف نقطه ای که مراد در آنجا بود حرکت کردند، ما هم در ساحل با چشمانی وحشت زده بمراد و آنهایی که برای کمک او می رفتند می نگریم، چند لحظه ای دست و پا زدن و فریاد های مراد بمنتهای درجه شدت رسید، از آن پس مراد بی درسی بزیر آب فرو میرفت و باز بیرون می آمد، این حرکت مرتباً تکرار میشد هنوز شناگران بمراد نرسیده بودند ولی فاصله آنها نزدیک بود، ما فقط چشم بمراد دوخته بودیم، آن فرورفتن بر آب و بیرون آمدن مرتباً ادامه داشت، دیگر صدای او بگوش نمی رسید، بازم در مقابل چشمان وحشت زده ماسریش بزیر آب رفت، ایندفعه بر خلاف دفعات گذشته دیگر از زیر آب بیرون نیامد حال ما در آن لحظه قابل شرح و توصیف نیست، فقط آنهایی که گرفتار یک چنین حوادثی شده اند میتوانند به اضطراب بی حد و حصر و بالایام درونی ما بی بیرند، ما زود تراژ آنهایی که در آب بودند با این حقیقت تلخ و جانگذازی بردیم، آنها هم بآن نقطه رسیده، پیش از نیم ساعت بدنیا بمراد گشتند و چون اثری از او بدست نیاورند دست خالی بازگشتند، مرد ناشناس مارا دلداری داد و ما هم از او تشکر کردیم ولی این دلداریها برای ما مراد نمیشد، بادست خود مراد را از دست داده بودیم.

با چشمانی خوببار و دلی معزون بمنزل باز گشتیم، در راه جز تأسف و تأثر کاری نداشتیم جای مراد در میان ما خالی بود، رفیق پهلودستی او پیش از دیگران غصه میخورد در تازیکی شب و در میان یک سکوت مرگبار او بمیل جلوی منزل من توقف کرد بصدای در بیزن صاحبخانه که گویا در انتظار ما دقیقه شماری میکرد در را بروی ما گشود، چون در تازیکی شب قیافه های اندوهناک مارا ندید قبل از هر چیز پرسید: خوش گذشت، اتفاق بدی روی نداد؟

در مقابل این سؤال همه سکوت کردند، بیزن وحشت زده و مضطرب حالت سکوت را سؤال کرد، باز هم جوابی نشنید ولی مرتبه سوم از زبان یکی از رفقا بشرق شدن مراد بی برد، لحظه ای چند به احترام روح مراد همگی سکوت کردیم و در این موقع بیزن گفت:

بحرف من گوش نکردید، من از عدد ۱۳ سرگشته و خاطرات تلخی دارم، از صبح تا حال در انتظار شما دقیقه شماری میکنم و اطمینان داشتم که چهار حادثه ناگواری خواهید شد، اما فکر نمی کردم که این حادثه بقیمت جان یک جوان ناگام تمام هود. هنوز حرف بیزن تمام نشده بود که ناگهان در باز شد و سروکله مراد نمودار گشت همه از دیدن این صحنه دچار بهت و حیرت شدند، بیزن از ترس جیبی کشید و بادست روی سینه اش صلیبی درست کرد دهان دیگران نیز از تعجب بازماند، همه خیال میکردند این روح مراد است که با جا آمده، ولی مراد در حالیکه از تعجب مادچار حیرت شده بود گفت چرا اینطور بمن نگاه میکنید؟ مگر چه شده؟ یکی از رفقا گفت: مگر تو نمرده و دی، مگر تو فرقی نشدی؟ تعجب مراد از شنیدن این سخن بیشتر شد و وقتی جریان قضیه را از بچه شنید، لبخندی زده گفت؛ نه، مطمئن باشید من نمرده ام، نحوست سیزده هم دامنگیر من نشده، فقط موتیکه در اولین شهر سر راه

دانشتهای

دنیای حشرات

در زندگی حشرات وضع ماده ها بر مراتب بهتر از جنس نر است، زیرا نرها کوچکتر ضعیف تر، کم عمر ترند و اکثر آنها طعمه ماده ها میشوند.

پای زن

بقیعه یکی از باستان شناسان پای زن های امروزی، بر مراتب بزرگتر و قوی تر از پای زنهای قرون گذشته است، شاید علت این رشد زیاد راه رفتن زن ها در دنیای کنونی است.

دنیای گرم

یکی از هواشناسان انگلیسی معتقد است که بیست و پنج تا پنجاه سال دیگر هوای کره زمین بر مراتب گرمتر از امروز خواهد شد و در باره دلیل این نظریه اظهار کرده است که در سال ۱۶۵۰ هوای کره زمین بطور نسبی در فصول مختلف سردتر از امروز بوده است، و آب هادن در بیخ بیخ های قطب شمال و جنوب خود دلیل واضح تری بر این ادعاست.

مبارزه شدید از دهای زرد

بقیه از صفحه ۲۲

از این کشور صادر نمایند ولی هر کت های مزبور تا قانون خاصی برای حمایت از سرمایه اولیه آنها وضع نشود بچنین کاری مبادرت نخواهند کرد.

مسئله صدور پنبه ایران نیز یکی از مسائل مهم است که بواسطه برخی موانع هنوز بنحوضات بیبشی جامه عمل نپوشیده، ولی شرکت (گوهو) حاضر است ماشین آلاتی برای بسته بندی و پرس پنبه بایران بیاورد هم اکنون هر عدل پنبه فیلیستانی ایران ۱۰۰ کیلو وزن و ۱۷ فوت مکعب حجم دارد، و حال آنکه یک عدل پنبه که از امریکا صادر میشود ۲۳۰ کیلو وزن و ۱۹ فوت مکعب حجم دارد و در نتیجه، سالی ۲ میلیون دلار اضافه نرخ از پنبه های صادراتی ایران گرفته میشود و بجهت شرکت های کشی رانی خارجی میرود، در حالیکه اگر از ماشین آلات عدل بندی و پرس پنبه استفاده شود خیلی نفع ایران خواهد بود و این ماشین آلات بیش از یک میلیون دلار ارزش نداد.

پشت جلد

سیزده نوزد، روز سرور و شادمانی است. در این روز در سراسر کشور زن و مرد و پیر و جوان بکشتزارها و سبزه زارها رفته و در مراسم باستانی «سیزده بدر» شرکت میکنند. این بانوی زیبا نیز در این جشن و سرور شرکت کرده و در میان گلها و لاله های صحرایی غوطه میخورد.

توقف کردیم و شما برای خریدن بیوه بیانه شدید، من با نرنی که در همان موقع شهر باز میگشت مراجعت کردم، زیرا باید که خسر موطلائی که تازه با او آشنا شده ام و عده ملاقات داشتم، مراد پس از لفظ می بکت از پنجره دختر زیبا و خوش اندامی را در کنار خیابان ایستاده بود بنا نشان داد و گفت: و بولت آنجا منتظر منست و من برای آن بانینجا آمده ام که شما را برای جشن نامزدیان که روز چهارشنبه هفت آینه برپا میشود دعوت کنم.

همانم غریو خوشحالی بچشم بندید، و در حالیکه مراد را روی دست بلند کرده بودند همه با هم تصنیف شوراکیزی را میخواندند او را از خانه بیرون بردند طرف نامرزش رفتند و تنها من و پیران گرهت آرد که برخلاف تصور من، روز سیزده برای دوستان مراد آمد کرده و برای همه روز مبارک و میبوی بود آنجا ایستاده هنوز از مشاهده این وضع دچار حیرت بودم.

توکل انصوار

تک شماره ۶ ریال

پنجشنبه ۱۳ فروردین ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۰۳



This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.